

باده های ازلی



جشن نامه استاد سخن، شاعر ارزشها، حجت الاسلام

والمسلمین محمدحسین بهجتی «شفق»



استاد بهجتی «شفق»

به مناسبت پنجمین کنگره شعر و قصه طلاب سراسر کشور



حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی - ایران - تهران -

تقاطع خیابان حافظ و سمیه . صندوق پستی ۱۶۷۷/۱۵۸۱۵ - تلفن ۸۸۹۲۰۰۱

تلفن مرکز پخش : مؤسسه انتشارات سوره ۳۱۳۴۵۷۱

باده‌های ازلی

چنین نامه استاد بهجتی «شوق»

۱/۳

۲/۷

تذکره مولانا محمد علی

خرداد ۱۳۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

۱/۵۰



باده های ازلی

جشن نامه استاد سخن، شاعر ارزشها، حجت الاسلام

والمسلمین محمد حسین بهجتی «شفق»



حوزه هنری

* باده های ازلی

* جشن نامه استاد سخن، حجت الاسلام والمسلمین محمدحسین بهجتی شفق

* حروفچینی و صفحه آرایی: مؤسسه انتشارات سوره

* چاپ: ۱۳۷۵

* نوبت چاپ: اول

تهراژ: ۲۰۰۰

حروفچینی، صحافی، لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه انتشارات سوره

به کوشش: دبیرخانه پنجمین کنگره شعر و قصه طلاب سراسر کشور

حوزه هنری با همکاری استانداری یزد

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.



فهرست

- دیباچه ۵
- «شفق» در نگاه یاران ۹
- سخن عشق نشانی دارد / محمود شاهرخی ۱۱
- وحدت شعر و شخصیت / جلال رفیع ۲۱
- دانه خال بر لب افسونگر سخن / پروفیسور رحیم مسلمانیان قبادیانی (تاجیکستان) ۳۰
- این بهار بهشت آفرین ز گلشن کیست؟ / علیرضا سپاهی ۳۴
- آواز پر فرشتگان / سید ابوطالب مظفری ۴۵
- گدازه های روح / غلامحسین عمرانی ۵۴
- «شفق»، شاعر ارزشها / محمدباقر نجف زاده بارفروش ۷۳
- دمی با استاد / جواد محقق ۸۲
- سرود سحر / مشفق کاشانی ۸۶
- معنی انسان / محمود شاهرخی ۸۸
- راهیان سفر عشق / حمید سبزواری ۹۰
- گل باغ ادب / عباس براتی پور ۹۲
- در مصلاهی عشق / روانشاد رمضانعلی گلدون ۹۵
- زمزمه شبانه / رضا شاکر اردکانی ۹۶
- عبور سرشک ۹۷
- بزم شفق / حسین افخمی اردکانی ۹۹
- سرود دل آرا / محمد افخمی اردکانی ۹۹
- از باده های ازلی ۱۰۱
- تازه ترین اشعار استاد ۱۱۴
- در آینه خویش ۱۱۹

ديباچه

نگاه که می کنی، لبریز واژه هایی می شوی که نشان از خاك و آسمان دارند. آفتابی ترین کلام، بر چشمهایت می نشیند و می شوی منشوری از واژه و آسمان، با هفت رنگ رنگین کمان الهامی که از نور است و روح. خیس می شوی از روح، از بارش یکریز رنگ و موسیقی، از کلامی که خاك را به افلاك می کشد، تا تو، روح را همراهی کنی به مقصدی که نهایت ذره هاست با یکدستی آسمان و بزرگی خاك، که آدمی، زاده خاك است و آسمان افتاده.

شوری به جانث شعله می کشد، واژه های آشنا، غریبه رهایت نمی کنند، دستت را می گیرند و مهربان تو می شوند، آسمان در شفق کلام شعله می کشد، بارش نور تو را به سمت یگانگی مطلق اشیاء می برد و تو، می شوی روحی یکدست، که آرام آرام، تا بلندای فلک، سر می کشد. روحی که باعث اطمینان است و آرامش. و این معجزه کلام است و شعر.

آدمی با کلام زاده شد، با «کُن»، تا هستی به تماشای آفریده ای برخیزد، که نشانی از ملکوت بر جبین دارد. با روحی که «نفخت فیه» است، تا «ان الله اصطفی آدم»، و آدم با «علمه الله الاسماء» آغاز شد. و اینچنین بار امانتی سترگ بر دوش انسان می نهند که انسان با کلام که سرآغاز هستی است، آشناست. با اینهمه اگر واژه در انحای خود، تنها به خاك اشارت کند، می شود مُراد گمراهانی که سرگشته بیابانند، آنانکه

می گویند، آنچه نمی کنند.

اما آنانکه گدازه های روح خود را تقدیم می کنند، کسانی که کردار نیک پیشه می کنند و یاد کرد خدای بسیار، از کلام آهنگی می سازند، تا اشیاء در رقص یکرنگی و یگانگی به پرستش درآیند. و این سرآغاز این دفتر است، وحدت، روح را جستجو می کند، و این دفتر خلاصه روحی است که هم آسمان را دیده و هم خاک را تجربه کرده است، و این دفتر پلی است که تو را از خاک می کند و به آسمان هدایتگر است، با کلامی مهربان که دستت را می گیرد تا روح در مسیر جاری رودخانه های ازلی تازه شود، تا به بیکرانگی واصل شوی.

«شفق» در نگاه یاران

سخن عشق نشانی دارد

• محمود شاهرخی

«آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع

آتش آن است که در خرمن پروانه زدند»

«ای عزیز پروانه قوت از آتش خورد، بی آتش قرار ندارد، در آتش وجود ندارد، تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان را آتش بیند، چون به آتش رسد خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش. چرا؟ زیرا که عشق همه خود آتش است»

«عین القضاة»

در آسمان شعر و ادب پارسی، ستارگان تابناکی ظهور کردند و چنان درخشیدند که دیده دیده وران را خیره ساختند و چنان هنرنمایی کردند که صاحبان اندیشه و ذوق را دچار حیرت و شگفتی ساختند.

ذخائر گرانقدر و ارزشمند گنجینه ادب پارسی، دارای چنان عظمت و غنایی است، که در تاریخ ادب جهانیان کم نظیر است و در برخی موارد بی نظیر، و این حقیقتی است که بیگانگان نیز بدان معترفند و زبان به تحسین و تمجید این میراث غنی و گرانسنگ گشوده اند.

بر اهل تفکر و تحقیق این حقیقت آشکار است که درخشیدگی و غنای فرهنگ و ادب پارسی، زمانی بظهور پیوست که فرهنگ و ادب کهن ایران زمین با حقایق و معارف اسلامی بهم درآمیخت و این نهال با شجره

طیبه اسلام پیوند خورد و بالید و به بار نشست .
 همچنین محقق است که ستارگان طراز اول آسمان شعر و ناموران
 عرصه سخنوری، همه، در دامن حوزه ها پرورش یافته و درین بوستان
 بالیده اند، زیرا شیوه تعلم و تحصیل در گذشته به سبک و سیاق امروزین
 آن نبوده و دانش پژوهان برای اکتساب علم و ادب به حوزه روی
 می آوردند و در هریک از آنان ذوق و قریحه ای بوده، به سرودن شعر
 پرداخته اند و همانان هستند که آثاری شکوهمند و جاویدان، از خود به
 یادگار گذاشته اند .

حکیم عالی قدر غزنه، سنایی که آثار ارزشمند و ماندگار او زیب و
 زیور تاریخ ادب این دیار است خاصه اثر گرانقدر حدیقه، سرشار است
 از استناد به آیات و روایات و تبیین و تشریح حقایق و معارف دینی و بیان
 فضائل اخلاقی و رموز معرفت . چنین است نظامی، خاقانی، عطار،
 مولانا، سعدی، حافظ و نظائر این بزرگان که همه پروردگان دامن
 حوزه اند، شیخ اجل، سعدی خود در بوستان، شرح مناظره خویش را
 با فقیهان بیان می کند و تسلط خود را بر مسائل فقهی عرضه می دارد .

حافظ این اعجوبه زمان و نادره دوران و این یگانه فارس میدان شعر
 عارفانه و رندانه، و خداوندگار فصاحت و بلاغت در زمره طلاب حوزه
 به شمار است که محمد گلندام، معاصر خواجه، همو که مقدمه ای بر
 دیوان خواجه نگاشته ازو چنین یاد می کند: «او به واسطه محافظت درس
 قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان، و بحث کشاف و مفتاح و مطالعه
 مطالع و مصباح، به جمع اشقات غزلیات پرداخت و به تدوین و اثبات
 ابیات مشغول نشد و مسود این ورق عفاالله عنه ماسبق در درسگاه دین
 پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام المله و الدین عبدالله اعلی الله درجاته
 فی اعلی علیین به کرات و مرات که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی

که این فرائد را همه در یک عقد می‌باید کشید ...» و خواهی یکی از دست‌پروردگان حوزه است، و همه ناموران عرصه سخنوری عالمان دین‌بوده و در سلک طلاب منسلک. و این شیوه و طریقه از دیر باز تا هم‌اکنون متداول است و این سنت جاری، چه آثار شیوا و پرشوری که از مشرب ذهن و ضمیر طالبان علم تراوش کرده، و چه حقایق و معارفی که اینان بر صحیفه ادب دوران رقم زده‌اند، و چه یادگارهای جاویدانی که از جماعت طلاب و روحانی برجای مانده است، که زیب و زیور تاریخ فرهنگ و ادب این سرزمین است.

اما در میان این آثار شیوا و رسا، و سخنان بلیغ و ارجمند آنچه که دل را در سینه صاحب‌دلان به تپش درمی‌آورد، و محرک شنونده در جهت فضیلت و کمال و معرفت و معنویت می‌شود، سخنی است که صبغه و رنگ و چاشنی از عرفان دارد، و سراینده آن دردمند است. مراد از درد، نه درد ظاهری است بلکه مقصود آن درد است که جانمایه همه داروها، و مغز صحت و سلامت است. همان دردی که عارف خداین، عطار در وصف مقام والای آن می‌گوید: «کفر کافر را و دین دین‌دار را ذره‌ای دردت دل عطار را» خوشا آن کس که صاحب چنین دردی است، این موهبت او را گوارا باد! اگر کسی واجد این حالت باشد و از چنین دردی برخوردار، سخن او بر دل می‌نشیند و ذهن و ضمیرها را تسخیر می‌کند و شنونده را به کوی معرفت رهنمون می‌گردد، چون پای استدلالیان چوبین و بی‌تمکین است، برای وصول به حریم قرب و مقام شهود باید به پای عشق سفر کرد، دیگر بار به سخن عارف شوریده عین‌القضات استناد کنم که گوید: «به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند فرض باشد، به نزدیک طالبان، عشق بنده را به خدا رساند پس از عشق از بهر این معنی فرض راه آمد، ای عزیز مجنون

صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان تواند باختن .

سخن کز سوز دل تابی ندارد

چکد گر آب ازو آبی ندارد»

سخنان ابوسعید، سنایی، عطار، مولانا، عراقی، باختری،
افضل الدین کاشانی، نجم الدین رازی امیر حسینی، شیخ شبستری،
علاءالدوله سمنانی، اوحدی مراغی، کمال خجندی، شمس مغربی،
حافظ، عماد فقیه، نعمت الله ولی، قاسم انوار، فیض کاشانی،
فیاض لاهیجی، حزین، اسرار سبزواری، حاجی میرزا حبیب
خراسانی، الهی قمشه ای و سرانجام امام، «رحمت الله علیهم اجمعین»
از چاشنی عرفان و حقایق و معارف الهی برخوردار است و سبب تهییج
مستمعان در جهت عالم معنا و گرایش به فضیلت و تقوا می گردد و به
دلها می نشیند.

«دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی

آری آری سخن عشق نشانی دارد»

یکی از پروردگان دامن حوزه، و از جامعه روحانیت و از
سخن سرایان گرانقدر معاصر سرور ارجمند حضرت حجت الاسلام و
المسلمین جناب آقای محمدحسین بهجتی متخلص به شفق است که
وجود مبارکش مجمع علم و عمل و جلوه گاه فضیلت و ادب و هنر
است، آن عزیز دارای کمالات ظاهر و واجد مقام والای علمی و معرفتی
است، معظم له از نظر منش و اخلاق حسنه یکی از نوادر روزگار ما
به شمار است. هرکس که با آن بزرگوار مصاحب و همدم بوده سخن مرا
تأیید می کند و این توصیف نه از سرمداهنه و خوشامدگویی است، که
این کمترین، اهل چنین مجامله هایی نیستم و آن بزرگوار نیز نیازی بدین
ستایشها ندارد.

«هرکس که دید روی تو بوسید چشم من

کاری که کرد دیده من بی بصر نکرد»

این بنده از زمانهای دور که مقیم شهرستان بودم، جسته و گریخته در مجله‌ها و مطبوعات دینی سروده‌هایی از جناب شفق را می‌خواندم و به مضمون حدیث «الارواح جنود مجنده و ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف»، گرایش و تمایلی به سخن و نوع کار ایشان داشتم، چه می‌دیدم بارقه‌ای از حقیقت و جلوه‌ای از درد و سوز درون، در آن منعکس است.

«بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل

توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد»

این احساس اشتیاق به دیدار آن عزیز، در کانون دلم شعله می‌کشید و مشتاقانه تشنه ملاقات ایشان بودم، تا توفیق رفیق گشت و بخت مساعد آمد، در روزهای آغازین انقلاب به دیدار آن مظهر صفا نائل شدم و آن جناب با تنی چند از دوستان کلبه محقر ما را به نور قدوم خود منور ساخت و من در همان نظره نخستین شیفته صفا و صمیمیت و معرفت و معنویت ایشان شدم، و در سلک ارادتمندان این عنصر فضیلت درآمدم و این ارتباط همواره برقرار و ارادت بنده و عنایت ایشان بر مزید است.

اما سخن از شعر و هنر معظم له، در خور ناقدان بصیر و ادیبان خبیر است و مرا حد نقد و تحلیل نیست، لیکن چنانکه اشارت رفت، جناب شفق یکی از چهره‌های تابناک شعر معاصر است که سخنش، جز برخوردار از فصاحت و بلاغت و جمال و زیبایی، از حال و هوای دیگری برخوردار است. یعنی ضمن شیوایی و رسایی و سرشار بودن از دقایق هنری، شوری عارفانه و معنوی استثنایی دارد که کمتر در سخن معاصران چنین درونمایه‌ای را می‌توان یافت. سخن او برخاسته از دلی

روشن و جوشیده از منبعی معرفتی است، نکته‌ای که شایان ذکر است اینکه شفق چون دیگر سرایندگان از اوضاع اجتماعی و مسائل روز سخن می‌گوید. و از حوادث و اتفاقات روزمره غافل نیست اما سبک و سیاق بیان و شیوه گفتار، سنخ دیگری است، فی‌المثل او مانند دیگر سرایندگان، رزمندگان و شهیدان دوران جنگ را ستایش می‌کند، و صورت حال آنان را رقم می‌زند اما طرز سخن از قماش دیگری است، از باب نمونه بیتی چند از یک سروده شفق را ملاحظه می‌کنیم؛

«ای بسا سود که عشاق ز سودا بردند
عاقبت قطره صفت رخت به دریا بردند
هرچه چیدند گل از عین محبت چیدند
هرچه بردند ز فیض دل شیدا بردند
دل به خون شسته و پرداخته جان از اغیار
راه در خلوت آن شاهد یکتا بردند
بال پرواز گشودند و شکستند قفس
وز زمین رخت بر افلاک جو عیسا بردند
خوش برستند ز بی‌تابی و حدت که پناه
سوی آن مایه آرامش دلها بردند
صخره‌ای بود تعلق به گذرگاه کمال
این سیه صخره به اشک سحر از جا بردند
همه شب چون لب عالم ز نوا شد خاموش
نالۀ شوق ز دل تا به ثریا بردند
بال و پرسوختگان با همه بی‌بال و پری
آشیان برتر ازین گنبد مینا بردند
وادی ایمن آنان زکران تا به کران

هر نفس ره به دل طور تجلا بردند
می برم حسرت خوشبختی گلگون کفن
که فشانند سر و فیض دو دنیا بردند
یار در خلوت خود تازه تجلایی داشت
این صبوچی زندگان را به تماشا بردند
تا شفق آینه داری کند از خون شهید
شسته این آینه از خون و به بالا بردند.

آنانکه از دیار آشنایند، می دانند که این متاع کجایی و چنین کالایی از کدام رسته است.

جناب شفق، در انواع شعر، بحق طبعی توانا و مقتدر دارد، و سخن معظم له زلال، روشن و دور از تعقید و آراسته به انواع صنایع و زیباییهای هنری است، غزلهای پرشور و عارفانه ایشان، دل هر صاحبذلی را در سینه به تپش درمی آورد و شنونده را به سرزمینی از نور و تجلی رهنمون می گردد. قصائدی بلیغ و فخیم و استوار دارد که حاکی از قدرت طبع و استیلای او بر فنون ادب است، و ایشان در میان شاعران منتسب به حوزه یکی از تابناکترین چهره های شعر و ادب و دارای مقام و موقع خاص و ممتاز است. و این حقیقت نه تنها دعوی این بی بضاعت است، بلکه ادیبان و شاعران اهل فن بلاغت آن را اذعان دارند. بی مناسبت نیست از باب نمونه ابیاتی از قصیده ای که استاد در نعت و منقبت «حضرت ثامن الائمه» سروده نقل کنم تا شیوه قصیده سرایی حضرت شفق را نیز مرور کرده باشیم؛

«چون رو به سوی بارگه دلبر آورم
دست از تهی است دیده پر گوهر آورم
دارم نگاه عقده غم را چو نی به دل

نه همچو می که جوشش دل بر سرآورم
 چون بوی گل که نیست ز آغوش گل جدا
 با او یکی شوم اگرش دربرآورم
 تاک خمیده ام من و از خوشه های اشک
 ناچیز تحفه ای بره دلبر آورم
 دارم خبر ز لطف نهانش به عاشقان
 زین رو کنم دلیری و دستی برآورم
 شبها فشار رنج و هجوم خیال دوست
 نگذارم که پهلوی بر بستر آورم
 چشمم به راه صبح شود چون سحر سپید
 شاید به روز بیخ غم از دل برآورم
 از دست غم نجات نیابم مگر پناه
 سوی حریم زاده پیغمبر آورم
 هر ره که در حریم رضا رخت می کشم
 داند خدا ز شوق به تن پر برآورم
 هر ره که کعبه حرمتش را کنم طواف
 جان را ز نوبهار شکوفاتر آورم
 هر صبحدم که سجده بر آن آستان برم
 بوی بهار و خرمن مشک تر آورم
 چون در سرای دل گذرانم خیال او
 امواج شوق در دل غم پرور آورم
 هر دم که روی تیره بسایم به تربتش
 از آفتاب چهره درخشان تر آورم
 تابان شود رخ سیهم روز داوری

چون مهر او به پیشگه داور آورم»

چنان که اشارت رفت، در میان شاعران برخاسته از دامان حوزه درین دوران، «استاد شفق» را مقامی خاص و جایگاهی استثنایی است. البته جوانانی هستند که به مقتضای سن و سال و تبعیت از زبان روز، آثار پرشور و ارزنده‌ای دارند که در خور تحسین و شایان آفرین است اما «جناب شفق» با شیوه قدما و اقتضای به بزرگان سلف و بهره‌گیری از فنون بلاغت، یکی از تابناکترین ستارگان آسمان حوزه بشمار است، و سخنش را ویژگی‌هایی است مخصوص به خود، شور و حرارتی ویژه. دریغاً مجال اندک است و ممکن نیست از زادگان طبع معظم له نمونه‌هایی بدست دهیم، اهل ادب می‌توانند از دو مجموعه ایشان، به نامهای «سرود سحر» و «بارش نور» بهره‌ور گردند.

جهت حسن ختام، غزلی از آن بزرگوار را زیب و زیور پایان این مقال می‌دارم و از خداوند متعال برای «جناب شفق» این انسان آزاده و عارف خداین صحت و دوام عمر خواستارم.

«هرچند که چون برق به اطراف دویدیم
در وادی عشق تو به جایی نرسیدیم
از خار رخت آبله زد پای دل ما
پاس تو نگهداشته آهی نکشیدیم
ما در طلب روی تو ای مهر فروزان
در ظلمت شب چون نفس صبح دمیدیم
شب نیمه شد و خفت شباهنگ و من و دل
ز آسودگی و خواب چو دیوانه رمیدیم
افتاده و برخاسته وامانده و رفته
با رنج فراوان ره کوی تو بریدیم

با این همه شادیم و سرافراز که آخر
با دادن جان گنج وصال تو خریدیم
می سوخت به حال شفق ای دوست دل من
می دیدی اگر در ره عشقت چه کشیدیم

وحدت شعر و شخصیت

• جلال رفیع

استاد محمد حسین بهجتی متخلص به «شفق» از سلسله شهریاران نام آشنا در تاریخ «شعر متعهد انقلاب» است. در طول سالهای مبارزه و انقلاب، آنانکه از دور با نام و نشان استاد آشنایی داشتند شیفته او بودند و آنانکه ایشان را از نزدیک می شناختند شیفته تر می شدند. و این نخستین وجه تمایزی است که استاد را در قبال کسانی دیگر و (چه بسا باید گفت) از بسیاری دیگر ممتاز و متمایز کرده است. راز شهریارى او و امثال او نیز در همین حقیقت نهفته است. خود را به راستی و به حقیقت (نه از سر ریا و دکان داری) حقیر و فقیر دیدن و نفس را در همه حال و از تمام وجوه مصداق و مخاطب مفاد این آیه کریمه دانستن که: «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله». خود نیز گفته است:

گفتم «شفق» ز خیل گدایان او بود

گفتا دهش نوید که گردید شهریار

استاد «شفق»، شاعر ارجمندی که از حوزه علمیه برخاسته و در دامن فیضیه خوشه چین شده است، برآستی با شعر و شخصیت خویش، در زمره شهریاران فرهنگ و ادب در حوزه های فقه و فقاہت معاصر است. او با شعر خویش و (عظیم تر از آن) با شخصیت خویش و به عبارت بهتر

می توان گفت با «شعر شخصیت» خویش - که زیباترین و عمیق ترین و دشوارترین سروده ی شاعر است - ملک الشعرا و مقدم الشعرای حوزه علمیه در عرصه مبارزه و سیاست و انقلاب محسوب می شود. به تعبیری دیگر آنجا که چشمه های جاری «شعر انقلاب» و «شعر متعهد به اسلام و انقلاب» از بستر حوزه های علمیه عبور کرده است، نام و نشان استاد «شفق» نام و نشانی فراموش نشدنی و به یادماندنی است. «شعر متعهد به انقلاب و اسلام» همان است که خون عبودیت و شرافت و وارستگی و فرزانی در رگهای آن جاری است، بی آنکه چنین خونی در چنین شریانی به طریق تزریق جریان پیدا کرده باشد. این خون خونی است که از درون می جوشد. آنچه در «شریان شعر شفق» جریان دارد، اینگونه است. شعر شخصیت استاد شفق، یعنی زیباترین و روان ترین سروده ی او، چنین است. لاجرم، شخصیت شعر او نیز همین است. «شعر و شخصیت»، البته به جای خود مقوله ای است مستقل و بحث انگیز، اما عمق و گستره ی تأثیرات وجودی شاعر که از جمله در ساحت شعر متجلی می شود و نفوس دیگران را تحت نفوذ و تأثیر معنوی قرار می دهد، بدون درك و دریافت روان و روشن از این مقوله مستقل و بحث انگیز، قابل فهم نیست. برخلاف بسیاری از شاعران تاریخ قدیم و جدید که هر چه از حوزه شناخت شعر به حوزه شناخت شخصیت شاعر نزدیکتر می شویم، شهرت شاعرانه آنان را (حتی در اوج کمال ادبی) بیشتر پرده ای و به اصطلاح روکشی برای پنهان کردن شخصیتی متصنع و «ماعرانه!» می بینیم و تفاوت ماهوی و بلکه تعارض وجودی میان شهرت و شخصیت چنین کسانی را بیش از پیش در می یابیم و به عبارتی صریحتر شهرت آنان را در کمال ادبی اما شخصیت آنان را در کمال بی ادبی متبلور و متحقق می یابیم، خدای را شکر که استاد «شفق» را

بواقع شاعری دل‌آگاه و خودساخته و کارد به استخوان رسانده دیده‌ایم، چنانکه می‌توان گفت قبل از سرودن این غزل یا آن قصیده، نخست شعر وجود خویش را سروده است.

آنانکه «ردیف» و «روی» را تنها در بیرون دایره وجود خویش جستجو می‌کنند و آنانکه «وزن» و «قافیه» را فقط در دفتر و دیوان می‌جویند و از جوهر هنر خویش که با جوهره وجودی خود آنان آمیخته است غافل مانده‌اند، سر و کارشان تنها با همان دیوان است و لاغیر! اما غزل جاودانه و سروده ابدی، همان است که در جان شاعر سرشته و سروده شده است. مهمترین اثر هنری شاعر، «جانسروده»ی او، چکامه وجودی او، غزل هویت او و قصیده‌ی شخصیت او است. اینست ترجمان آن حقیقتی که با اشاره به مصادیق نادرست، از زبان شیطان خطاب به آدم گفته شده است: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكِ لَیْلَى».

جاودانگی و خلود و دولت ابدی، در اعماق بهشت فطرت خداجوی خود ماست که سراغ‌گرفتنی و دست‌یافتنی است. آری همان ثبت فطرت خداجوی خود ما، که نمی‌از آن یم لایتناهی است و به تعبیر استاد شفق: «نم به یم پیوست و کرد افزون بهای خویش را».

بنابراین شاعری که در دفتر و دیوان شاعر است اما در روح و روان شاعر نیست بلکه غیر شاعر و به عبارت دیگر غافل و جاهل است، در واقع شاعر قافیه‌باخته‌ای است که قافیه‌پردازی‌های دفتر و دیوانش جز شکل‌گرایی و بازی با کلمات و به تعبیری دیگر غیر از قیافه‌پردازی - هر چند از حیث هنری نیز به اوج کمال رسیده باشد - چیزی دیگر نخواهد بود. چنین شاعری شاعر نیست، ناظم است. ناظمی که قافیه را در دفتر وجود و دیوان هستی، باخته است. قافیه‌باخته و روانمرده و جانفسرده

و به خاکستر نشسته و «اجاق کور» است. همان است که حافظ فرمود:
 «بر او نمرده به فتوای من نماز کنید»!

البته برکت انقلاب، ما را به نعمت حضور و ظهور خیل عظیمی از شاعران زنده دل و روشن روان متنعم کرده است. در این، تردیدی نیست. اما باب سخن همچنان مفتوح مانده است. این خیل عظیم باید همچنان چشم به «شفق» بدوزند و از او بیاموزند که چگونه می توان، نخست دفتر وجود خویش را سرود. استاد محمدحسین بهجتی انصافاً از این حیث ممتاز و متمایز است. شعر او، کلام او، غزل او، مناجات او، قبل از آنکه در صفحات دیوان و دفتر بگنجد، در شخصیت و هویت وجودی او تجسم و تجلی داشته است. شعر او شعر عشق است و نه فقط شعر علم. زبان حال او نیز: «بشوی اوراق اگر همدرس مایی، که علم عشق در دفتر نباشد».

اینست که شعر شفق «از دل برآید و بر دل نشیند». آنچه در «شعر» می گوید، در شخصیت او حضور دارد. علم عشق، در جان او است. اگر جز این بود، تنها می توانست در عالم هنر، صنعتکار باشد. می توانست صانع باشد، اما شاعر نباشد. شاعر به معنای دل آگاه و روشن روان و عاشق و عالم به عشق و شاعر به عشق نباشد. اما هست. و افتخار نسل انقلاب و ادبیات انقلاب به اینست که چنین نمونه هایی را در دامن پرورده است و به نوبه خود در چنین دامنی پرورده شده است. وقتی استاد شفق، می نالد و می خواند که:

جز خدا راز دل ما را نمی داند کسی
 عمق این توفنده دریا را نمی داند کسی
 گرچه سوزم ز آتش قربش نگیرم چشم از او
 همچو من قدر تماشا را نمی داند کسی

قصه عشق از شفق بشنو که غیر از عندلیب

جلوه این باغ زیبا را نمی داند کسی

انصاف اینست که استاد فقط برای حل و فصل مشکل وزن و قافیه یا صرفاً به قصد مضمون پردازی و عرضه محصولات تولید شده به بازار انجمنها و تشکّل های اهل شعر و ادب اینگونه سخن نگفته است. وقتی جان در اهتزاز باشد، وقتی دریای روح در عمق توفانی باشد، وقتی اجاق عشق در رواق روان شاعر مشتعل باشد، شعر نیز زبان حال خواهد بود و نه زبان قیل و قال. اگرچه استاد در مدخل کتاب خویش توهم اهل حال بودن را در مورد خویش تکذیب کرده است، اما این تکذیب نیز بر قوّت تصدیق افزوده است. زبان حال، همان زبانی است که چنین ساده و صمیمی و مصفاً زمزمه می کند:

دلم بی پرده خواهد دید رویت

الهی پرده بردار از میانه

هرچند استاد شفق را این ادعای ما خوش نیاید، ولی ما نه به قصد تملّق از او بلکه به قصد انتقال این آموزه ها و درخشش ها به نسل در حال ظهور، موظفیم که بگوییم آنچه «شفق» را در مقام شفق قرار داده است، وحدت «شعر و شخصیت» در وجود وی و به طریق اولی تلاش توفیق آمیز این شاعر متعهد در تحقق چنین آرمان ارجمندی است. او اگر از فضائل اخلاقی و مکارم انسانی سخن گفته است و اگر از اخلاص و صفا و عرفان و عشق یاد کرده است، پیش از آنکه بخواهد این گمشده ها را با ردیف کردن ترکیبات و به عبارتی دیگر با رژه کلمات جستجو کند، لااقل جلوه ای و نمونه ای از اینهمه را در دفتر و دیوان وجود خویش به ما نشان داده است. آنانکه استاد را از نزدیک می شناخته اند، این واقعیت را بیشتر صحّه گذاشته اند. چنین است که وقتی خواننده و شنونده مشتاق،

سروده ای از سروده های «شفق» را می خواند و می شنود، بطور مضاعف متلذذ و متمتع می شود و بطور مضاعف نیز تأثیر می پذیرد. وقتی استاد می گوید:

چل سال سوختم من و خون ریختم ز چشم
نام شفق سپهر به من رایگان نداد
یا وقتی عاشقانه و شوریده حال می نالد و می سراید که:
به سوز عشق چو آمیخت شعله سخنم
چراغ خلوت صاحب‌دلان شد آوازم
یا آنجا که به برکت «شاعر» بودن و شعوری افزون بر حواس چندگانه عوام و خواص داشتن، با طبیعت و مظاهر آفرینش به مکالمه می نشیند و با آنها درد دل می کند که:

با من ای قمری فغان کن هم تو شیدائی و هم من
هر دو بیتابیم و بیدل هم تو رسوائی و هم من
ای چراغ آسمان ای مه تو هم همراز من شو
زانکه در دامان ظلمت هم تو تنهائی و هم من
همنشین ای لاله با من شو که من هم داغدارم
ساغر سرشار خون را هم تو پیمائی و هم من
رنگ خون دل به ما ای لاله بخشید آبرویی
در شمار عشقبازان هم تو زیبائی و هم من
شعله را گو تا مرا هم با تو ای پروانه سوزد
زانکه ذوق سوختن را هم تو دارائی و هم من

در همه این موارد و مواقف، خواننده و شنونده ی شفق شناس، از جانمایه های شاعر متمتعی مضاعف می گیرد و تأثیری مضاعف می پذیرد. همین روح سرشار و مستغنی است که علیرغم شأن ارجمند

فقهی و حوزوی و علیرغم توانمندی ها و تجربه های طولانی در ساحت شعر و شاعری، روزگار را با تواضع حقیقی و خاکساری طبیعی و بی ادعایی و بی ریایی سپری کرده است. بدون استغنائی روحی چگونه می توان چنین بود؟ مگر در این میان، کمند کسانی که از غزل و قصیده خویش فی الفور تریبونی برای تفاخر یا سنگری برای صدور فرمان قتل عام رقیبان فراهم می آورند؟ یا مگر کمند کسانی که به فوریت از هر صحیفه و صفحه ای، گذرگاه عافیتی می سازند و می پردازند، تا به بامی فراز روند و از نردبامی فرود آیند، یا کسی را به بامی برآورند و از نردبامی فرو افکنند؟

شاعر باید ثروت و سلطنت را در شخصیت و هویت خاص خویش جستجو کند و در همان عالم عبودیت و ساحت بندگی و «خدا وابستگی» اش در حدّ خویش و در جمع خلایق، قائم بالذات و غنی بالذات باشد. تا چنین نباشد و تا شاعر واقعاً شاعر به ریاضت و عامل به ریاضت نباشد، نمی تواند از ژرفای صفا و صداقت خویش، سرافراخته و سینه سپر کرده، بنالد و بنازد که:

دارم دلی شکسته و جانی غریق غم

اشکی روان و شعله آهی و حسرتی

اینها است ثروت و سرمایه استاد شفق. اینها است نشانه ها و رایت های دولت ابد مدّت شاعر. دولت فقر، ثروت شعر، سرمایه وارستگی، گنجینه آزادگی، گنج پایان ناپذیر «نداشتن ها و نخواستن ها و برنگرفتن ها»، اینها است ارکان قدرت و حاکمیت شفق شناسان و شفق طلبانی که این طریق را به پای صدق و صفا می پویند. اگر دولت و سلطنت ابد مدّت و قوی شوکت و قدر قدرتی وجود داشته باشد همین است و با همین سرمایه ها تغذیه و تجهیز می شود. این حقیقت از زبان

استاد شفق شنیدنی است:

به دامن تهی خویشتن بود نازم
چو سرو ناز به دست تهی سرافرازم
مرا که دامن لب پر بود ز گنج سخن
چه غم اگر نبود گنج نعمت و نازم
چه حاجت است به گوهر مرا که هر شب و روز
ز اشک دیده گهرپرور و گهر سازم
من آن فرشته آزاده ام کز آزادی
بلندتر بود از آب و خاک پروازم

اینگونه است که بحث پرسش انگیز «شعر و تعهد» نیز لااقل نیمی از پاسخ را می یابد. و پاسخ اینست که تعهد نمی تواند به شعر تزریق شود یا به شاعر بخشنامه شود. «تعهد» آن است که نخست «شفق» ها زاده شوند، پرورده شوند، فرصت ظهور پیدا کنند. آنگاه خود با زبان سروده های والای خویش به ما خواهند آموخت که تعهد چیست و کدام است و چگونه متجلی است؟ «تعهد» و «شعر» هر دو درون خیز است. تعهد هرچه هست، تا درونی نشده باشد و از اعماق برنیاید، در بستر «شعر» جاری نخواهد شد. تکلف و تصنع، در هر دو وادی، به جای هر دو (هم شعر و هم تعهد) خواهد نشست. شعر شفق، سرشار و موج از تعهد است. آینه «عهد» ازلی است: «الم اعهد الیکم یا بنی آدم». و چنین است که مضامین بلند دعای کمیل و ابوحزمه ثمالی و مناجات عرفه و شعبانیه، زلال و شفاف و به طبیعی ترین صورت ممکن همواره در بستر سروده های استاد شفق روان است، بی آنکه کمترین تصنع و تکلفی در میان باشد. اکنون تیمنا و تبرکاً سخن را به پایان می بریم با ذکر مصیبتی از آن مصائب که عاشقان شب زنده دار نیایشگر را «معتذراً نادماً»

به آستانه خانه محبوب می‌کشاند و با زمزمه‌ی «ایدوست گر به خانه
مراره نمی‌دهی، بگذار تا که بوسه زنم آستانه را»، همچون اسپند
فروافتاده در آتش، بر سجاده‌ی مناجات با قاضی الحاجات می‌نشانند:

به غیر از تو یارب خدایی ندارم
به سر غیر عشقت هوایی ندارم
چو نی ناله برخیزد از بند بندم
جز اندوه بی‌انتهایی ندارم
تو غرقم کنی در عنایت ولی من
نمک ناشناسم وفایی ندارم
کریمما کریمما عطایی عطایی
گدایم گدایم نوایی ندارم
طبیبا طبیبایم علاجی علاجی
مریضم مریضم دوائی ندارم
مرا گر نبخشی ز اهل هلاکم
به غیر از جهنم جزایی ندارم
ولی گر نوازی دلم را به نازی
به باغ جنان اعتنایی ندارم

به نام خداوند جان و خرد

دانه خال بر لب افسونگر سخن

• پروفیسور رحیم مسلمانیان قبادیانی (تاجیکستان)

در مجلسی سخن از نرمی و لطافت شعر استاد محمد حسین بهجتی «شفق» رفت. کمینه اظهار تأسف داشت که با وجود شنیدن نام استاد و خواندن چند شعر پراکنده از آثار ایشان سعادت آشنایی با کتابشان هنوز دست نداده است. یکی از اهل مجلس، دوست گرامی، شاعر چیره دست معاصر، علیرضا قزوه از روی لطف برادری کتاب «بارش نور» (تهران، ۱۳۷۳) را در اختیار گذاشتند که موجب سپاسی صمیمانه است.

احساسی که پیش تر از چند شعر استاد «شفق» داشتم و تصوّراتی که از صحبت دوستان برداشتم یعنی که همان نرمی و لطافت پس از دیدن مجموعه اشعار به درستی و روشنی تأیید شد. سخن استاد شفق مانند باران نیسان، چون شعله خورشید در بهاران، مثل پر تو مه در شب تابستان، مانند الطاف دوست در تنهایی و نیازمندی، و ... نرم و گوارا و

همه پسند است . خود ملاحظه فرمایید :

خطر در پی، سفر در پیش و بارافزون و زاد اندک
به مقصد راه بسیار است و ناپیموده می بینم

به گاه بی خبری، پا به هرزه پویی تاخت
نمانده پویه و پایی، کنون که آگام

خوابی لطیف بود شباب و سبک گذشت
در دست زان گذشته به غیر از خیال کو؟

تا راه عشق طی نکنی با سر ای رفیق
پای طلب به وادی ایمن نمی رسد

دامن موضوعات ادبی خیلی گسترده است، چنانچه: یکی برای
همیشه و دیگری برای زمانی، یکی برای همگان و دیگری برای
گروهی، یکی به روزگاری مفید و به روزگاری دیگر نامفید...

و اما عرفان از جمله آن موضوعات است که در هیچ روزگاری و برای
هیچ فردی سنگینی نخواهد آورد: آخر، عرفان روشنایی است و
روشنایی مگر به کسی نامفید و نادرکار بوده است؟ گمان می رود که
سمت شعر جهانی در سده ۲۱ میلادی همین باشد.

اشعار استاد شفق که اکثر غزل و رباعی است، تابش عرفانی دارند.
این کتاب به عامه خواننده برای شناخت خویش، محیط و جامعه و
مهمتر از همه، برای شناخت آفریدگار کمک می رساند. بیهوده نگفته اند
که خداشناسی از خودشناسی سر می شود. در عرف مردمی این را تأکید
می کنند که هر که خود را نشناسد، خدا را نیز نمی شناسد.

از شعر استاد شفق بوی بزرگان پیشین می دمد، چه شاعران عارف و
چه عارفان شاعر. ببینید!

ای جان جهان، جانانه تویی وز عشق رخت دیوانه منم
من مست توام، پا بست توام، وز هر دو جهان بیگانه منم
از این رو خیلی شعرهای دیگر کتاب «بارش نور» نسیمی از وادی
عشق و عرفان نیاکان زنده ما احساس می شود.

شاعر اقرار می کند، بلکه افتخار دارد که وارث بزرگان پیشین
می باشد، چنانکه می گوید:

خضر طریق، در ره اسرار معرفت

دیوان خواجه حافظ شیراز بس مرا

در واقع، هرکسی به کنه معنی و سخن شاعر عارف شیراز رسیده
است، هیچ نیازی دیگر در این جهان نخواهد داشت، چرا که راه خطش
را برای آن جهان از همین دیوان خواهد یافت.

شاعر خود را مرید شیخ سعدی می شمارد و از ارادت خویش چنین
زیبا می فرماید.

نشسته ام سرخوان کرامت سعدی

اگرچه شاعر یزدم، مرید شیرازم

کتاب «بارش نور» شعرهای نغز، یعنی حلاوت بخش و خواندنی و
دریادها ماندنی خیلی زیاد دارد. تصویرهای گرم و شیوای شاعرانه در
کتاب فراوانند. یکی دو دانه از این مرواریدهای آبدار، بدون انتخاب،
طومار وار نقل می شوند:

آفاق اگر که بُر شود از خنده ی شفق

برق تبسمی به لب من نمی رسد

ما شاعریم و پرده‌ی زربفت شعر را
نازک‌تر از حریر خیال آفریده‌ایم
مشاطه‌ایم و بر لب افسونگر سخن
با نوک خامه، دانه‌ی خال آفریده‌ایم

گفتی که باد صبح، زلیخا صفت به شوق
از پشت، رخت یوسف گل را دریده است...

می‌گویند که از اهل بشر یکی راه کمالات را تا اندازه‌ای طی می‌کند
که فرشته می‌شود؛ و دیگری تا حدّی سقوط می‌کند که دیو می‌گردد.
و باز می‌گویند که شاعران همان مشعلدارانند - مشعلی که به دنبالش
هرکس رود، فرشته می‌شود. و خداوند این مشعلداران را از این مرز و
بوم باستان و چراغان کم مکناد!

تهران، ۷۵/۹/۱۳

این بهار بهشت آفرین ز گلشن کیست؟

• علیرضا سپاهی

سیری در بارش نور (دیوان اشعار استاد شفق)

تا آشنای عشق شدم غافل از خودم
زین شعله سوخت هرچه که شد حاصل از خودم
در من فتاد پرتو روی نکوی دوست
زین روی دلبرانه ربودم دل از خودم
در بزم عشق نیست زنگ خودی اثر
آوخ که شرمسار در این محفل از خودم
رفتن به کوی دوست بس آسان بود، مرنج
گر راه مشکل است شده مشکل از خودم
یک پرده بیش نیست میان من و نگار
برخیزم از میان که بود حائل از خودم

این اولین غزل عارفانه شاعر عارفی است که امروز در شصت و هفتمین منزل زندگی اش بی تردید مجموعه کاملی از ذوق و حس و معرفت است. و از آن لحظه نوزده سالگی و سرایش این غزل تا امروز، چهل و سه مرحله شور و عشق و دلسوختگی را پس پشت نهاده است تا با

خاطری روشن و دلی آبی، دفتری از سوز سروده‌ها و شور غزلهایش را
برابرمیان بگذارد. دفتری از بوی گل محمدی، پرتوی از خورشید
معرفت الهی، عطر دل انگیز باران در کوهساران و بارشی از نور!
«نمی‌دانم اولین شعر را کی گفته‌ام و از چه کیفیتی برخوردار بوده
است، آنچه یاد دارم آنست که از همان طفولیت به شعر عشق داشته‌ام»^(۲)
و آن طفل عاشق شعر که سالها بعد یک روز به خودش گفت:

پس از گذشت زمان شاید اهل دل پرسند

که این خزانه پر از درّ رنج بردن کیست

چو بنگرند بدین شعرهای تر گویند

که این بهار بهشت آفرین زگلشن کیست^(۳)؟

در کتاب سرنوشت با نام خوش «محمد حسین بهجتی» که تخلصی
همرنگ دل خود نیز برگزید - شفق! به ثبت و ضبط درآمد. همانکه
امروز شاعر بلندآوازه مذهبی سرای سرزمین ماست و پرچم دار ادب این
دیار. گرچه خود از سرافتادگی و شکسته نفسی می‌گوید:

«بضاعت مزجات را نزد عزیز مصر عرضه کردن و «سها» را در پیش
ستارگان روشن بردن و با کلافی به صف خریداران یوسف پیوستن و
کهریا را برابر طلا داشتن و درمنه را در کنار سوری و سنبل کاشتن، مایه
شرمندگی و موجب سرافکندگی است»^(۴) و البته در این کنایه شاعرانه
شعر خود را منظور دارد اما انصاف سخن سنجان و نکته دانان، پوشیده
نمی‌گذارد که محمد حسین بهجتی شفق در گذر از زندگی ادبی خود،
خرمنی از عشق و احساس و معرفت گردآورده است که صاحب نظران را
در خوشه چینی به وجد می‌آورد.

او که در همه حال آینه گردان عشق و هستی مطلق بوده است و
شعرش بالطبع بازتاب اشتیاق و خلوصی عارفانه، خلاصه دفتر و عصارة

ذکرش این است که :

که برق شدم به هر کران تابیدم
که باد شدم کرد جهان گردیدم
یک ذره نبود خالی از جلوه تو
هرجا که شدم تو را در آنجا دیدم.^(۵)

پیشترها گاه اندیشیده بودم که باید به پیران دیر معانی و شاعران کلمات عرفانی همچون «محمد حسین بهجتی» عرض ادب کرد و البته این عرض ادب در محیط اهل قلم در چرخش قلم و نگارش سطور و کلمات معنی می یابد. اما انگیزه و فرصتی می خواستم که به هر دلیل حاصل نمی شد. تا اینکه دوستی خبر آورد از اینکه در کنگره شعر حوزه امسال قرار است، از شخصیت حضرت بهجتی تقدیر به عمل آید. و چه بجا که او خود از برگزارکنندگان و زحمت کشان این کنگره در سالهای ماضی بوده است. آن انگیزه و فرصت بدینگونه مهیا شد و این قلم بی مقدار اکنون بر آن است تا با مروری بر اشعار استاد بهجتی، به زعم خود بر بعضی زوایای پنهان نور بتاباند و آن ادای دین را در حد خود بجای آرد.

در بدو امر ضروری است متذکر شوم که تاکنون سه دفتر از سروده های استاد «شفق» منتشر شده است. نخست «پیام آزادی» و سپس «سرود سحر» که آن را انتشارات شفق قم در سال ۱۳۶۹ به طبع رسانده است و مجموعه دیگر همین مجموعه زیبا و وزین «بارش نور» که در اوایل سال ۱۳۷۳ از سوی نشر بصیر به زیور طبع آراسته شده است. این بنده در مرور آثار استاد، تنها دو مجموعه اخیر را در اختیار داشت اما از آنجا که دیوان «بارش نور» شامل شعرهای برگزیده دفتر

«سرود سحر» نیز هست لذا از دفتر اخیر یکسره صرف نظر کردم و به «بارش نور» اکتفا نمودم که فی الواقع برای خسته گامی چون من طی طریق از لابلای گل های همین یک باغ نیز فزون از توان و طاقت است. اما ...

«بارش نور» چنانکه خود مؤلف تقسیم بندی نموده است شامل شش بخش است. بخش اول با نام «آینه جام» شامل اشعار توحیدی، مناجاتی، عرفانی و اخلاقی است. بخش دوم با نام «پاکبازان ره عشق» اشعار مربوط به پیامبر و ائمه معصومین را در بر دارد. بخش سوم که «راهیان نور» نام دارد آثار مربوط به انقلاب اسلامی و شهدا و ... را شامل می شود. بخش چهارم که بیشتر بازتاب حالات خصوصی و شخصی است، «شوقها، شعله ها و شاهدها» نام دارد. بخش پنجم با عنوان «عشق و عرفان در قالب شعر نو» مشخص شده است و بخش ششم شامل مجموعه ای از رباعیات و دوبیتی های استاد است. از میان شش بخش فوق بخش پنجم که اگرچه حکایت از تنوع قالبهای شعری استاد دارد و اشعار و سخاوت فکری و ذوقی شاعر را نمایان می سازد اما چون به زعم این حقیر موضوع و قالب چندان متناسب نبوده و حاصل به درخشندگی دیگر بخش ها نشده است، لذا از همان اول کنار گذاشته می شود.

در بررسی دیوان «بارش نور» ابتدا به گروهی از کلیات اشاره می کنیم و بعد وارد نکات جزئی تر و دقایق ظریفتر می شویم:

آنچه در نگاه اول به «بارش نور» در ذهن می نشیند حجم قابل توجه غزل ها نسبت به دیگر قالب هاست چنانکه می توان گفت تعداد شعرهای در این قالب بیش از مجموع شعرهای در دیگر قالب هاست. این البته کاملاً بدیهی و مشخص است چرا که ذوقی از اینگونه عارفانه جز در

ظرف غزل نمی گنجد. خود استاد نیز در مقدمه بارش نور به این موضوع اشاره می کند آنجا که می نویسد: «... در میان انواع شعر از آغاز گرایش من به غزل بیشتر بوده و هست که غزل آینه دل‌های شکسته و زبان محبت و دفتر خاطرات ظریف است و خمیر مایه شعر چیزی جز شور محبت نیست»^(۶).

از بحث قالب‌ها که بگذریم، آنچه جلب توجه بیشتر می کند، تفاوت حجم سروده‌های «بارش نور» در قبل و بعد از انقلاب اسلامی است. چنین به نظر می رسد که انقلاب اسلامی بسان بهاری باعث گل کردن و به ثمر نشستن نهال ذوق شاعر شده است. در یک بررسی اجمالی در می یابیم که مثلاً در هفتاد صفحه نخست کتاب از میان پنجاه غزل تاریخدار مندرج، بیست غزل مربوط به سال‌های بین ۳۲ تا ۵۷ است و سی غزل مربوط به سال‌های ۵۷ تا ۷۳. یعنی گرچه دوره نخست ده سال بیشتر از دوره دوم دارد اما دوره دوم ده غزل بیش از دوره نخست با خود دارد و این به خوبی تفاوت میزان شکوفایی ذوق شاعر در این دو دوره را آشکار می سازد. ضمن اینکه در بخش «راهیان نور» تماماً اشعار مربوط به بعد از انقلاب درج شده است و ما نیازی به محاسبه آن ندیدیم. در مجموع این حقیقت سمت و سوی فکری، آمال و آرزوها و اعتقادات شاعر را به خوبی نمایان می کند و عیان می دارد که شکوفه جاننش چه میزان بیتاب گل شدن در بهار انقلاب بوده است.

باتوجه به همین حقیقت است که روح مذهبی حاکم بر تمام فضای «بارش نور» توجیه و معنی می یابد.

شاعر عارف ما همچون اغلب بزرگان شعر عارفانه - منجمله امام (ره) - با هوای دو قلّه رفیع شعر عارفانه این دیار یعنی حافظ و مولوی دمخور بوده است و از خرمن شور ایشان خوشه‌ها برگرفته است.

بازتاب این خوشه چینی که گاه در شکل ظاهری آثار و گاه در مفاهیم و مضامین رخ نموده است، بسیار زیبا و دل‌انگیز است.

بارش نور را می‌گشایی و غزلی با عنوان «ذره‌ی سرگردان» چشم‌ت را روشن می‌کند. می‌خوانی:

ای جان جهان، جانانه تویی وز عشق رخت دیوانه منم
من مست توأم پا بست توأم از هردو جهان بیگانه منم
سر، برخی تو جان بسته‌تو، پیوسته دلم پیوسته‌تو
آنکس که کشد مستانه به سر صهبای تو از پیمانه منم
عشقت به جنان سودا نکنم از آتش غم پروا نکنم
چیز گرد رخت هر، وا نکنم شوریده‌تر از پروانه منم
خواهم که شوم رسواتر از این مفتون‌تر از این شیداتر از این
گرچه زغم رخساره‌ی تو در شهر جنون افسانه منم ...^(۷)

یک لحظه این پندار که «محمد بلخی» در آهنگ صوفیانه کلمات مقابلت به رقص و سماع برخاسته است تو را در رؤیایی شیرین فرومی‌برد. اما حقیقت این است که تو غزلی از دفتر محمدحسین بهجتی را به نیمه رسانده‌ای و چنین به پایان آمده‌ای. اما بازتاب نفس‌های حافظ در حنجره «شفق» جلایی دیگر دارد. استقبال‌ها، تضمین‌ها و بازگویی مضامینی از حافظ به حافظانه شدن پاره‌ای از اشعار دیوان «بارش نور» کمک شایان کرده است. ذیلاً به پاره‌ای از این تشابهات و ظرایف مربوط به آن اشاره می‌شود:

حافظ سروده است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و استاد شفق گفته است:

یک پرده بیش نیست میان من و نگار
برخیزم از میان که بود حائل از خودم^(۸)
حافظ گفته است :

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
استاد سروده است :

سوز فریاد مرا مرغ سحر داند و بس^(۹)
حافظ آورده است :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
و استاد سروده است :

یاد آن روزی که ما را خانه در میخانه بود^(۱۰)
حافظ گفته است :

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
استاد شفق آورده است :

ای چراغ حق فروزان در دل و جان شما^(۱۱)

و از این گونه است در صفحات ۱۴۸ و ۲۲۶ و صفحات دیگر که لازم به ذکر نیست. این که بعد از حافظ شاعران این دیار قریب به اتفاق تأثیراتی از لسان الغیب برگرفته اند امری بدیهی و شاید ناگزیر است اما معدودند آنانکه توانسته باشند این تأثیر را شاعرانه و زیبا بازتاب دهند. بی شک زیبایی حاصل از این اتفاق در شعر استاد بهجتی شفق انکارناپذیر است.

یک نکته قابل توجه دیگر در این کتاب، یادآوری میزان دلبستگی استاد به شعر و میزان یگانگی شعر و زندگی استاد شفق است. این واقعیت را از آنجا می توان دریافت که به شهادت بارش نور، تعداد قابل توجهی از اشعار این کتاب در بستر بیماری سروده شده اند. در لحظاتی که درد

ریشه در استخوان دوانیده است و سوز نهانی رنج، جان شاعر را بیتاب کرده است، شعر اولین کسی است که سر عیادت به بستر بیمار زده است و یک لحظه از همراهی او غافل نمانده است. براستی سخت است باور اینکه این غزل بر تخت بیمارستان و با وجود رنج بیماری قلبی سروده شده باشد:

غرق خون شد دل و بر لب نفسی بیش نماند
باغ ویران شد و جز خار و خسی بیش نماند
حسرتی شعله به قلبم زد و زین مرغ اسیر
غیر خاکستری اندر قفسی بیش نماند
کاروان رفت و از آن قافله ی رفته به دشت
جز غباری و نوای جرسی بیش نماند
چون رود سیل گل آلود بماند اثرش
زندگی رفت و از او جز هوسی بیش نماند
گیرم ایام جوانی به محال آید باز
فرستم کو که مرا جز نفسی بیش نماند...^(۱۲)

آنچه تا اینجا گفته آمد بیشتر اشاره به زیباییهای کلی و گاه خارج از شعر بود. اکنون در حوزه آنچه مربوط به مسائل تکنیکی یا علم بدیع یا در مجموع شعریت شعر است به جستجوی ظرافت ها و زیباییها برمی آیم. «ایهام» یعنی به وهم و گمان افکندن یکی از مهمترین و همیشگی ترین عناصر شعری است که هیچگاه کهنگی و تکرار نمی پذیرد و در حقیقت اصلی ترین محوری است که هر شعر گرد آن می چرخد. هر شاعری باتوجه به شکل و میزان توفیق در استفاده از این عنصر یا به تعبیری «صنعت شعری» می تواند اشعاری عمیق و جاودان خلق کند.

در اعترافی خالی از اغراق باید گفت که بروز این عنصر در شعر «شفق» بسیار استادانه است. تأیید این مدعا را با ذکر یکی دو نمونه صورت می دهیم:

گرد بادی حیرت آلودیم در دشت جنون
در رهت با سر دویدن را به ما آموختند...
تا که باشیم از شهادت یادگاری جاودان
چون شفق در خون تهیدن را به ما آموختند...^(۱۳)
و یا این بیت:

ویرانه‌ی جهان نه مقام توقف است
گر مانده ایم گنج نهان آرزوی ماست^(۱۴)

«اغراق» که از اصول خیال انگیزی و منطق شاعرانه است به پرواز ذهن مخاطب تا ملکوت تصویر و معنی یاری می رساند. گاه در شعر استاد شفق به اغراق‌هایی زیبا و بدیع برمی خوریم که کام ذوق حلاوتی دگر می یابد. ببینید:

رنگین کمان جنبشت از نصرت خدای
شد طاق نصرتی و فضای جهان گرفت^(۱۵)

در این بیت ضمن اغراق به عناصری چون تشبیه و تصویرپردازی نیز توجه شده است و براستی که این عناصر به زیبایی درهم گره خورده اند. بحث موسیقی حروف از مباحث نوین نقد شعر است که شاید شعرای مذهبی سرای ما کمتر به دقایقی چنین توجه می کرده اند. اما در شعر استاد بهجتی، از بکارگیری دقایقی این چنین نیز فروگذاری و غفلت نشده است. به موسیقی حرف «س» در مصرع اول این بیت توجه کنید:

ای دوست تا که دست توام هست دستگیر
دست شکسته گرم به کاری هنوز هست^(۱۶)

یکی دیگر زیباییهای کار استاد شفق، استفاده بجا و غیر کلیشه‌ای از «تخلص» خویش است. معمولاً هیچگاه این تخلص به انتهای شعر تحمیل نشده است و اغلب بیت مقطع و تخلص، حرف تازه و بار سنگینی از معنی را ارایه می‌دهد. ضمن اینکه علاوه بر این استاد شفق گاه بیت ماقبل مقطع را بیت ذکر تخلص قرار داده است و حتی گاه تخلص خود را در ابیات آغازین ذکر کرده است که در نوع خود کاری تازه و ارزنده است. این بیت، مطلع یک چهارپاره شانزده بیتی است:

شفق سیلاب خون از دیده می‌ریخت

زخون می‌کرد رنگین دامن شب...^(۱۷)

این نوع برخوردها در کار شعرائی که گرایشی به کار متقدمین دارند یا به اصطلاح «کلاسیک کار» ند کمتر دیده شده است.

زیباییهای شعر استاد شفق کم نیستند و بی‌گمان ذکر و شرح یکایک آنها تقریر مثنوی هفتاد من کاغذی در پی خواهد داشت. چگونه می‌توان ابیاتی از این دست زیبا را خواند و به احترام سراینده‌اش از جا برنخاست؟

زخون من چو جهد «دوست دوست» نقش شود

که پر ز دوست دل و جان بی‌قرار من است^(۱۸)

یا

شد شور انقلاب ز جانبازیت فزون

بهتر نهد اثر چو بود ناله زارتر^(۱۹)

یا

بدو عالم نفروشم دمی از عالم عشق

دم غنیمت بود اما نه همه دم، دم عشق!^(۲۰)

و این ابیات تنها به مثابه مشتی نمونه خروار است که به تفأل

برگزیده ایم. بهتر آن است که اصحاب ذوق و احساس با پای ارادت خود در این باغ پر گل به تفرج برآیند و فراخور اشتیاق خود دامنی گل فراهم آورند.

اما بد نیست در پایان این وجیزه یکی دو نکته نیز در باب نقایص یا کاستیهای «بارش نور» متذکر شوم که حیف است از آن‌ها بی تذکری بگذریم.

نخست آنکه شایسته بود در بخشهای شش گانه کتاب ترتیب تاریخی سرایش اشعار اعمال می شد تا خواننده کتاب بتواند به راحتی خط سیر فکر و ذوق شاعر را دنبال کند. دوم آنکه بهتر بود غلط‌های چاپی کتاب را - گرچه در غلط نامه ای در انتهای کتاب اصلاح شده اند - در خود متن تصحیح می کردند تا این کتاب زیبا و وزین از این بابت مشمول نقیصه نمی شد انشاء الله در چاپ‌های بعدی در این مورد تجدید نظر و اصلاح صورت بگیرد. با آرزوی طول عمر و سلامت و توفیق برای شاعر گرامی جناب محمد حسین بهجتی «شفق».

والسلام

پانویست‌ها

- | | |
|--|-----------------------------|
| ۱. بارش نور - صفحه ۸۱ | ۲. همان - صفحه پانزده مقدمه |
| ۳. بارش نور - ۲۸۴ | ۴. سرود سحر - صفحه ۶ |
| ۵. بارش نور - ۲۷۴ | ۶. همان - صفحه شانزده مقدمه |
| ۷. همان - ۵۱ | ۸. همان - ۸۱ |
| ۹. همان - ۴۶ | ۱۰. همان - ۴۷ |
| ۱۱. همان - ۱۳۴ | ۱۲. همان - صفحه |
| ۱۴. بیمارستان قلب شهید رجایی ۱۳۶۶/۸/۳۰ | ۱۳. همان - ۶۱ |
| ۱۴. همان - ۴۵ | ۱۵. همان - ۱۴۰ |
| ۱۶. همان - ۲۲۲ | ۱۷. همان - ۲۲۹ |
| ۱۸. همان - ۱۳۲ | ۱۹. همان - ۱۳۸ |
| ۲۰. همان - ۲۳۶ | |

آواز پر فرشتگان

• سید ابوطالب مظفری

سیری کوتاه در مجموعه شعر «بارش نور»

«بارش نور»، مجموعه شعر حجت الاسلام والمسلمین محمد حسین بهجتی «شفق» را پیش رو داریم. کتابی آراسته و پیراسته که قسمتی از کارهای ایشان را از سالهای دور و دیر ۱۳۳۲ تا ۱۳۷۳ در بر دارد. قالب غالب این کتاب را غزل تشکیل می دهد که قالب دلخواه شاعر است. چند شعر نیمایی و تعدادی رباعی نیز به آخر کتاب افزوده شده است. استاد را نخستین بار در اولین کنگره شعر حوزه شناختم، و این بیت از مقطع یک غزل زیبایشان را به خاطر سپردم:

چل سال سوختم من و خون ریختم ز چشم

نام شفق سپهر به من رایگان نداد

ایشان از پیش کسوتان شعر حوزه است. روحانی وارسته و باذوقی که سالیان درازی را به پارسی، هنرمندی کرده تا چراغ ذوق و اشراق را در حجره فرهیخته گانی چون سیدرضی، شیخ بهایی، علامه طباطبایی و دیگر و دیگران روشن نگاه دارد. شعر فارسی میراث گرانبهای حوزه است.

مگر نه اینکه همه بزرگان شعر کلاسیک ما بالیدهٔ آغوش حوزه اند. کتاب در چهار بخش اصلی با عناوین: «آینه جام»، «پاکبازان ره عشق»، «راهیان نور» و «شوقها، شعله‌ها، شاهدها» که یک تقسیم‌بندی موضوعی است، آورده شده است.

زبان شعرها هرچند از آغاز تا امروز به سمت پختگی و پیراستگی و گاه نوشوندگی در حرکت بوده، اما در مجموع نرمی و روانی و ویژگی‌ای است که از آغاز همراه آن بوده است. نمونه دو غزل می‌آوریم که در سالهای ۴۲ و ۶۶ سروده شده‌اند.

او هرچه بیشتر به دل من جفا کند
دل بیشتر به شرط محبت وفا کند
روز نخست برق نگاهش زد آتشم
تا عاقبت به سوخته‌ی خود چها کند
روزی خدا کند که بیفتد به روز من
تا سوز عشق داند و کمتر جفا کند ...

••

نگار من که گل افشان چو باد گل‌بیزی
چه خوش بود که به دیدار باغ برخیزی
گل‌آفرین من ای شوخ شاد خوش بالا
نگاه کن به درختان شاد تبریزی
ببین که با وزش باد سرکند آواز
چو سیم تار که با زخمه شعله‌انگیزی
تو آن نسیمی و من آن درخت زمزمه ساز
که من به نغمه شوم غرق چون تو برخیزی

این گرایش زبانی در وزن و کلمات نیز مشهود است. شاعر از آوردن

کلمات مهجور و اوزان غیر معمول پرهیز دارد و این حالت برخاسته از طبع ملایم و روان به آرامش رسیده اوست. غزل پروانه آواره تمثیل رسایی است از حالت روحی آدمی که پس از سوختن و گداختن های بسیار در کوره زندگی، اینک به آرامش روحی رسیده است:

بزمی دل آرا بود و فصل نوبهاری
دمساز یار چند و فارغ روزگاری
ناگاه پیدا شد در آن بزم دل انگیز
پروانه گم کرده راه بی قراری
بنشست آن پروانه ناگه بر رخ من
بگرفت از بی تابی و وحشت قراری
چون همدم من شد به جان آرامشی یافت
مانند یاری مهربان پهلوی یاری ...

سایه چتر این آرامش روحی در همه سروده های کتاب مشاهده می شود و آن را از در افتادن در ورطه های متضاد فکرهای گوناگون رهایی بخشیده است.

بهبختی در آینه این کتاب، انسان حساس و مهربانی است که تماشای پدیده های ریز و درشت عالم او را به تأمل وامی دارد. این است که گاه واقعه های عادی که برای هر آدمی پیش می آید، قلب و احساس او را به هیجان و اشتیاق می اندازد و موجب سرایش غزلی می گردد. زیرا او پدیده های عالم را آیات دوست می بیند که او را به سمت مطلوب هدایت می نماید و کسی که چنین برخوردی با جهان داشته باشد، همیشه شاعر است. چنان نیست که گاه بتواند شاعری را چون پوستینی از تن بدر کند و زمانی آنرا بپوشد. برای یک شاعر این جهان سراسر سوژه شعر است.

رفتن به کوه و دشت، افتادن در بستر بیماری، دیدار دوستان، همه و همه برای او عبرت انگیز است.

... ای بید تازه رسته که با جنبش نسیم
گیسوی خویش بر سر من شانه می کنی
ای قمری حزین که بر آن شاخسار دور
با ناله یاد دلبر جانانه می کنی
ای نور آفتاب که در چشم من به ناز
با می نهی و در دل من خانه می کنی و ...
امروز تا غروب شفق همدم شماست
فردا جدا ز جمع شما در غم شماست.

قدم نخستین در شاعری رسیدن به شعور است. و شعور درك معادله دو دوتا چهار تا نیست. شعور راه یابی اشراقی به راز و رمزهای عالم وجود است. آغاز سفر در آفاق و انفس عالم اکبر و اصغر است که بدون رسیدن به این مرتبه کسی شاعر نمی شود. البته اگر برای شاعری مرتبه ای و رای رستاخیز زبان قایل باشیم که آن رستاخیز جان است. و یک لمعه از لمعات این شعور و قوف به فقر و جودی آدمی است. این دولت دریافت فقر سکوی پرشی می تواند باشد و در حکم همان دمیدن در صور است که جانهای افسرده را به تکاپو وامی دارد. شاعرانی که به درك این فقر نایل نیامده اند، فقط در عالم وهم و لفظ سرگردانند، و مصداق [فی کل وادیهیمنون]. این جماعت خودشان را محور عالم و آدم حساب می کنند و از همان مصالح لفظ و وهم برای خودشان بهشت شدادی ساخته اند «تا تبار یزدانی انسان سلطنت جاویدانش را بر قلمرو خاک بازیابد» از این جماعت که بگذریم، شاعران با شعور دیر یا زود در سفر به جغرافیای وجود به این جزیره برمودای زندگی شان خواهند رسید

و به یک باره «ناو» منیت شان را غرق شده خواهند دید. در واقع از همین قسمت های راه است که همسفری دیرین شعر و عرفان آغاز می گردد. از سنایی و مولوی گرفته تا سهراب و فروغ همه کم و بیش هریک به تناسب ساخت وجودی شان به این درك بنیادین رسیده اند و دیگر نتوانسته اند چنان زندگی کنند که قبل از آن می کردند.

سجاده نشین باوقاری بودم

بازیچه کودکان کویم کردی

این مرتبه که در فرهنگ دینی ما از آن به «مقام بندگی» تعبیر شده است سرآغاز همه پروازهای بعدی آدمی است. انسان که اسیر یال و کوپال خودش است میلی به سفر و تماشا ندارد و لذا به هیچ کجا نمی رسد.

نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی

تو ز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی

سرت ار به چرخ سایید بخوری فریب عزت

که همان کف غباری به هوا رسیده باشی ...

باری در کتاب «بارش نور» شعرهایی که نشان دهنده رسیدن به شعور این مقام باشد کم نیستند:

منم آن تک درخت شوره زاران

که ننوازد مرا دست بهاران

بزیز افکنده سر تنها و غمناک

نشسته، تشنه دور از باد و باران

این دو بیتی را اگر در سیطره تفکر مسموم شاعرانی که هنوز جستجو را آغاز نکرده به جواب منفی رسیده اند بخوانیم به درك درستی از آن راه نمی بریم و چیزی در حد و حدود همان یأس نامه های شاعران امروز جلوه خواهد کرد. زیرا ذهن ما در زیر سلطه حکومت یأس است. در

این روزگار آن گونه منفی بافی ها اوج و منزلت تمام پیدا کرده است و به یکی از علایم شاعری تبدیل شده است، اما با شناختی که از شاعرش داریم و تفسیری که باقی اشعار به دست می دهد باید آنرا آغاز رسیدن به مرتبه فقر وجودی دانست، آدمی باید دریابد که تکدرختی است که در شوره زار روییده، اما نباید نومید از نوازش باد و باران بهاری باشد. آیا مگر خود رویش یک درخت در میانه کویر آیت بلندی از امیدواری نیست؟ مسئله این است که آدمی باید موقعیت خودش را دریابد. بعد از این مرحله است که این ابیات معنی می یابد و از حالت یک شعار رمانتیک بیرون می آید.

پژمرد جان، کجاست نسیم بهاره ای؟
افسرد دل ز سردی غم، کو شراره ای؟
ای چاره ساز مشکل دل‌های دردمند
درمانده ام به درد من ای دوست چاره ای
نوری ز رخ بتاب بر آفاق تیره ام
کاندر سپهر من ندرخشد ستاره ای

اگر بخواهیم سیر تکاملی این حرکت میمون را پی بگیریم، به مراتب بالاتری هم می رسیم. مراتبی که در آنها سؤالات اساسی تری برای شاعر مطرح می گردد که نشان از پختگی و سوختگی دارد. تقاضا همان تقاضای پیشین است اما این بار نه آنقدر ترد و شکننده، بلکه سخت و توفنده. اگر در آنجا آرزوی نسیم بهاری بود، در اینجا طلب ویرانی و پریشانی است:

ای دوست، پریشانِ پریشانم کن
مستم کن و محوم کن و ویرانم کن
یک شعله ز جلوه های شورانگیزت

در من زن و کوه آتش افشانم کن

حالا دیگر حرکت آغاز شده و سالک شجاع، طالب مراحل بالاتر است و گاه آن است که با عشق آشنا گردد. زیرا عشق مرکب را هوار و در خور کوه و کتل های بعدی است. از طرفی عشق رکن رکین دیگر شاعری نیز هست که در میان شاعران این روزگار غریب افتاده است. این غربت البته در مرتبه ذات عشق و نیستی است. که جان شاعران زمانه ما با آن برقرار می کنند. نه در حوزه لفظ، و ادعا، و ادا. شاعر امروز یا مانند نیما آنرا از مرتبه ی خودش نازل می کند و می گوید: «من بر آن عاشقم کو رونده است» و یا فقط به هیئت خوش تراش کلمه اش دل می بندد و دیگر هیچ. اگر در نزد اینان از عشقی سخن برود که جان بلندانی چون مولوی و حافظ با آن می زیسته، جز پوزخندی به دنبال نخواهد داشت. زیرا در مخیله تنگ و تاریک اینان نمی گنجد که اصولاً بشود با خداوند هم عشق ورزید. اینان اگر خیلی همت کنند با جهان می توانند مأنوس شوند اما با «جان جهان» بیگانگی شان مدام است. و ازین جهت طعن و حرجی هم بر ایشان نیست، زیرا معشوق باید با جان عاشق تناسب داشته باشد. مگر می شود با گوشه ای که فقط ظرفیت استماع و زوز مگس را دارد، صدای مهیب گردش افلاك را شنید؟ پس مجبورند بگویند که جز صدای مگس صدایی در عالم نیست، والا ما می شنیدیم! آن بزرگان هم ادعا نداشتند که با همین چشم و گوش عینکی و سمعکی آن تجلیات را دیده اند و آن آواها را شنیده اند، بارها می گفتند که «گوش خر بفروش و دیگر گوش خر»

و یا:

حریم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

این گونه حال و احوالهاست که اگر آدم گاه گذاری بر بخورد به شاعری که می گوید:

با کوی تو کیمیا نمی خواهم من

با درد غمت دوا نمی خواهم من

بشتاب به کشتنم که شمشیر تو را

می بوسم و خون بها نمی خواهم من

نمی تواند بی تفاوت از کنار آن بگذرد. هر چند به پندار ناقدان مضمون آن کهنه باشد و مولوی بزرگ آن را چنین گفته باشد.

تیر پرآن بین و ناپیدا کمان

جانها پیدا و پنهان جان جان

تیر را مشکن که آن تیر شهیست

نیست پرتاوی، ز شخصت آگهیست

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر

تیر خون آلود از خون تو تر

سیر این جهشهای روحی را در کتاب «بارش نور» می توان دنبال کرد، اما نه در این مجال.

سخن آخر اینکه شیوه نقد حاکم برین روزگار این است که - بعضی اینگونه نقد را از یک قرن به این طرف بر ما تحمیل کرده اند - وقتی کتاب شعری را به دست گرفتی فوراً باید به سر وقت شمارش کلمه ها و ترکیبهای تازه اش بروی و بعد تصاویر و هکذا باقی فنون صورت پرستی و فراتر از آن دیگر هیچ. به گمان اینکه زبان ادبی هم چیزی شبیه تولیدات صنعتی است که هر لحظه باید مدل جدیدی تحویل دهد، و در این مسابقه هر که میزان تولید را افزایش داد پیروز است. غافل از اینکه نوگرایی در شعر و هنر با این مسابقه ها و تقلب ها سامان نمی گیرد.

خلق یک ترکیب جدید مانند چاپ اسکناس است که باید پشتوانه داشته باشد و در غیر این صورت می‌شود مثل پول مملکت ما - افغانستان - که یک کیسه‌اش را ببری یک کیلو پیاز نمی‌شود. و توابع این سنت نقدنویسی است که به جان شاعران جوان افتاده و معلوم نیست به کجاها می‌کشاند. به طوری که اگر تنها شطحیات و شعرهای احمد عزیزی را محاسبه کنیم به اندازه شاعران یک نسل ترکیب تازه دارد.

اما ما به دلایلی این شیوه را به کار نیستیم والا می‌شد از آن گونه حرفها هم زد و جا دارد که دوستانی آنرا به انجام رسانند. این مقاله را با یک رباعی از کتاب «بارش نور» به پایان می‌بریم:

ای دوست مرا مایه امید تویی

مقصود تویی، مراد جاوید تویی

من آن شفق که سرخم از پرتو تو

ای جان شفق، چشمه خورشید تویی

گدازه‌های روح

* نقد و تحلیل شعر «شفق» بر مبنای کتاب «بارش نور»

● غلامحسین عمرانی

ادب نفس، به عنوان موضوع، محملی است برای تربیت ذهن آدمی، و شاعر - این مربی باصفا - به موازات تربیت ذهنی، به پرورش زبان ادبی روی می‌آورد. از این روی، ذهن و زبان در کار شعر وجهه‌ای مشخص پیدا می‌کنند. مخاطبان واقعی شعر، در قلمرو ذهن و زبان شاعر جای دارند، نه در پرتو احساسات سطحی و وانمودهای دوره‌ای!

یکی از جلوه‌های شعر، عشق است. عشق، طوماری است کهن که بیخ‌درازل و شاخ‌در ابد، گره خورده است، تفسیر عشق از گذرگاه شعر، در هر دوره‌ای از تاریخ بشری متفاوت است، این قصه از لحاظ موضوع، از خویش به خدا ختم می‌شود، اما از لحاظ بیان نامکرر است.

جان کلام شاعر نیز در همین بیان نامکرر نهفته است، همه زیبایی‌های سخن به نحوه بیان منتهی می‌شود و این امریست که منتقدان هنری و محققان ادبی را وامی‌دارد تا از اثر هنری مطلوب دفاع کنند، و در مقابل از اثری که اصالت ندارد و از باب تشبیه، میدان‌داری می‌کند به ردّ

بنشینند.

در این گذار بر آن سریم تا از شعر «شفق» و ارزشهایی که بر آن مترتب است دفاع کنیم.

سخن بر سر تعالی ادب و مفاهیم ارزشی شعر است. به طور قطع، شعری ارزش دارد که محصول تجربه عینی و ذهنی شاعر باشد. یعنی عاطفه و خیال با زبان شاعر پیوند خورده و زبان شاعر متعلق به خودش بوده باشد، و از بیان تقلید مستقیم و بی پشتوانه پرهیز کرده باشد. سرمشق قراردادن شعر پیشینیان برای شاعران معاصر نه تنها عیب شمرده نمی شود، که یکی از محسّنات به حساب می آید اما شاعر معاصر باید سعی اش بر آن باشد تا از تقلید مستقیم شعر پیشینیان چشم پوشت و در عوض دل به اندیشه و بیان آن بسپارد و خود نیز به زبان و بیانی نو دست یازد. اگر چنین شیوه ای در کار شعر رخ نماید، شعر معاصر از بسیاری از کژتابیها مصون می ماند.

شعر «شفق» شعری است، محصول تجربه پیشینگان، اما سهم شاعر نیز در پرورش بیان و افکار نو در آن دخیل است. همین ویژگی بر صمیمیت شاعر اطلاق می یابد که شعر صمیمانه گفتن جز از روح و جانی صمیمی بر نمی خیزد. آنان که از صمیمیت مایه ندارند، شعرشان، نظمی بیش نیست، از این دست اشعار تقلیدی و غیر صمیمانه، فراوان داریم که هیچ کدام به کار ادب نمی آیند هر چند گروهی را سرگرم کرده باشد.

شعر بی خاستگاه، شعر نیست. سخنی خام است که در قالب، ریخته شده است و کشش موجدار «وزن» آن را به وادی «نظم» و عرصه فعالیت های ادبی کشانده است، به یاد دارم ایامی که شاعری، شعر روشنگرانه بر زبان نمی راند، «شفق» با سلاح قلم به صلاح ملک و دین

سخن می گفت و از یاد نخواهم برد عنفوان شباب را که از گذر «ماهنامه» مکتب اسلام» با شعر «شفق» آشنا شدم. این آشنایی در تربیت روحی من اثر کرد و مرا از جمع شاعران دوره ای و شاعران روشنفکر وابسته پرهیز داد تا جایی که بر سر انتخاب، مردد مانده بودم. ایام، ایام مبارزه با مرفهان بی درد و غارتگران اخلاق دینی بود بانگ بیداریاش شعر راستین، و از جمله، شعر «شفق»، سرآغاز مبارزه فرهنگی آن دوران بود. دورانی که روشنفکران غرب زده و سنت گرایان واپس گرا هر دو به موازات هم در برابر هنر راستین و ادب دینی، صف آرایی کرده بودند، شعر «شفق» در آن ایام، به تناسب قالب، پیامی نو و عالی و انسانی داشت. یعنی نه به سنت ادبی ایستا متمایل بود و نه به بیگاری ضدارزشها، تن در داده بود. سخن بر سر شهرت و مطرح شدن نیز نبود، آن ایام هر کس شهرتی می خواست، می بایست تن به بسیاری از قضایا می داد که شایسته عالمی پرهیزگار چونان بهجتی شفق نبود.

شعر «شفق» شعر زمان خویش است عیناً به معنای راستین کلمه زمان - نه از آن دست معانی بی مغز! - شاید اشارتی به سخن یکی از محققان و منتقدان این روزگار، دلیل آشکاری باشد برآنچه می گویم:

«شعر^۱ فارسی در همه ادوار، بیش و کم، مستقیم و غیرمستقیم، شعری در خدمت اشراف و در حوزه فهم و شعور و موازین ادراکی ایشان بوده و شعری که از خصایص زندگی توده مردم بهره کامل برده باشد، و تصویر حیات مردم عادی در آن جریان داشته باشد به نسبت بسیار کم داریم»

نخستین واکنش های بشر جلوه هایی از هنر را با خود به همراه دارد. خاستگاه شعر، علاوه بر زبان گفتار، زبان خاص خیال و اندیشه است.

۱. محمدرضا شفیعی کدکنی/ صور خیال در شعر فارسی/ انتشارات آگاه/ چاپ دوم/ ص ۲۸۸.

این دو عنصر، به میزانی که در شعر کاربرد دارند، در مقوله گفتار و محاوره، کاربرد ندارند. از این روی، زبان شعر، زبان خاص است، نه زبان عام. اما این زبان خاص می‌تواند در خدمت کلیت جامعه بشری قرار گیرد، و اگر جز این باشد، مقوله هنر برای هنر، یا هنر برای خواص، مطرح خواهد شد، که از موضوع سخن ما خارج است.

شعر، انعکاس و بازتاب رنج‌ها و شادیهای انسانی است، حتی مختصات فنی شعر از زندگی، استخراج شده است، و در یک کلام، شعر از زندگی جدا نیست. حتی به عقیده برخی از صاحب نظران، شعر، خود زندگی است و نه محصول آن. گروهی دیگر بر این باورند که شعر محصول زندگی است، آنچه که در آینه حیات گل می‌کند، انعکاسش در شعر، ظهور می‌یابد. بنابر این شعر، یک حرکت است و یک تحول، - و نه جمود و رخوت - حال اگر به دوره‌های تاریخی شعر، رجوع کنیم به دو نوع شعر، که هر دو محصول زندگی دوران خویش هستند برخورد می‌کنیم. اول، شعری که خاستگاهی فراگیر و توده‌ای دارد، دوم به شعری که محصول دربار یا اشراف است.

شعر «شفق» از نوع اول است، یعنی مخاطب شعر شفق عموم مردم مسلمان جهانند. با این فرض، شعر شفق یک ویژگی دیگر هم پیدا می‌کند، و آن مذهبی بودن شعر اوست. اگر از لحاظ موضوع به شعر بپردازیم، شعر مذهبی را هم می‌توانیم در تقسیم‌بندی موضوعی شعر، لحاظ کنیم. اما ذکر این نکته ضروری است که شعر مذهبی هم بر دو گونه است. اول شعر مذهبی پویا، دوم شعر مذهبی ایستا، شعر شفق از این لحاظ در ردیف اول قرار دارد.

شعر «شفق» درونمایه‌ای فراگیر دارد، یعنی نمی‌توان آن را به عنوان مقوله‌ای تجریدی و انتزاعی به حساب آورد، و این مهمترین ویژگی شعر

یک شاعر است که ارتباطش با حیات، یک ارتباط وحدتی است، یعنی یک نوع مفهوم مشترك و بالاتر از این، یک نوع درد مشترك و عاطفه مشترك در شعرش برقرار است.

به طور کلی ساختار فرهنگی هر جامعه ای به سمت وحدت، حرکت می کند، در شعر، خصوصاً به خاطر وزنی که بر آن حکومت می کند، این وحدت و هماهنگی بیشتر، دیده می شود، اصلاً ذات شعر، حرکت و وحدت و هماهنگی را در خود دارد، به همین دلیل، مفاهیم ارزشی، دردها و رنج ها، شادیه‌ها و شورآفرینی ها، حماسه ها و جوشش ها در شعر، برجسته می نمایند. بنابر این نوعی از برجسته‌نمایی در شعر حاکم است، که هر چیزی را بیشتر و بیشتر از آنچه هست نشان می دهد و این خاصیت شعر است.

شعر شفق تمامی این خصایص را که بر شمردم، داراست. اکنون برای نزدیکتر شدن به بحث، از مداخلیت اثر، سود می‌جوییم، یعنی مجموعه شعر «بارش نور» را از نظرگاه نقد ارزشی، بررسی می‌کنیم. مجموعه شعر «بارش نور» تحت شش عنوان اصلی، نامگذاری شده است، به این ترتیب: آئینه جام (۸۰ شعر)، پاکبازان ره عشق (۳۸ شعر)، راهیان نور (۲۶ شعر)، شوقها، شعله‌ها، شاهدها (۹۳ شعر)، عشق و عرفان در قالب شعر نو (۵ شعر) و رباعیات (۶۲ شعر)، هر یک از عناوین اصلی دربردارنده عناوینی فرعی است که در واقع موضوع محوری شعر، حول آن می‌چرخد.

«مناجات نیمه شب» نخستین شعر مجموعه بارش نور را رقم می‌زند. این شعر در قالب غزل است و بافتی کلاسیک و سنتی دارد، سبک شاعر در این شعر و شعرهایی از این دست به سبک عراقی و سبک بازگشت متمایل است با این توصیف که از زبان محاوره و بیان صمیمانه‌ای، سود

جُسته است نظیر این دو بیت از غزل «مناجات نیمه شب»:

«خضر طریق، در ره اسرار معرفت

دیوان خواجه حافظ شیراز بس مرا

استاد شعر می نبود غیر شور عشق

نیروی عشق، قافیه پرداز بس مرا»

غزل بعدی این مجموعه، عنوان «چشمه عشق» را بر تارك خود نصب کرده است. پیداست که «شفق» تحت تأثیر خواجه شیراز به این نوع شعرها دست یافته است.

بارقه‌ای از عرفان نیز در این نغزها وجود دارد، نظیر این دو بیت:

«بی نشان تو و حیرانم از این راز که من

هر کجا می نگرم از تو نشان می بینم

دل هر ذره تجلی که مهر رخ توست

نتوان گفتم، چه اسرار نهان می بینم»

ص ۴ / «بارش نور»

سومین شعر مجموعه «فروغ دیدار» نام دارد که وزنی دوری دارد و موضوع آن عشقی عرفانی است. شعر با این مطلع، آغاز می شود:

«کسی که از عشق، خبر ندارد

نهال بختش، ثمر ندارد»

الخ ... ص ۵ / «بارش نور»

شعرهای دیگر این مجموعه تحت عنوان اصلی «آینه جام» تقریباً همه از همین قبیل است، یعنی شفق تحت تأثیر پیشینیان، خاصه خواجه شیراز به غزلسرایی روی آورده و تألمات درونی خود را در این قالب از شعر که ظرفیت مناسبی برای بیان مکنونات قلبی دارد، بیان نموده است. بافت این شعرها، در کل سنتی است، و واژه گاه رایج پیشینیان،

بیشترین کاربرد را در این نوع شعرها دارد. نظیر این ابیات:

«کاروان رفت و از آن قافله‌ی رفته، به دشت

جز غباری و نوای جرسی بیش نماند»

ص ۱۴

*

«پاکبازان زخود رسته رسیدند به دوست

من آلوده کجا! همدمی یار کجا؟»

ص ۱۵

*

«ز عشق تو همه پروانه وار سرمستند

چه آفریده که شمع رخت نمی جوید»

ص ۱۶

*

«ای خسته جان کز آتش آلام سوختی

از نام دوست بر همه دردی دوا بخواه»

ص ۱۶

*

«جز کرم با من چه خواهی کرد ای دریای جود

از تو می‌زیبد پذیرفتن گدای خویش را»

ص ۱۹

*

«ای قبله گاه اهل نظر، ای پناه دل

مردم در انتظار نگاهت، نظاره‌ای»

ص ۲۰

*

این ابیات نموداری است از آنچه که «شفق» از شیوه ترکیب سازی پیشینیان استفاده کرده است، اما آنجا که بیان صمیمانه «شفق» روی می نماید، شعرش - هرچند بیانی ساده و بافتی سستی دارد - به رویکردی عاطفی و صمیمانه می انجامد. نظیر این شعر که با این مطلع آغاز می شود:

«به غیر از تو یارب خدایی ندارم

به سر غیر عشقت هوایی ندارم»

ص ۲۲

که شاعر به بیان اعتراف از حال خود سخن می گوید. در شعر «لذت سحر» صفحه ۲۴، «شفق» به بیانی نوتر نزدیک می شود، افزون بر این نشانه‌های صمیمیت را نیز از یاد نمی برد.

«از کف مده فغان شب و خلوت سحر

شاید رسی به قرب حق از دولت سحر»

ص ۲۴

مطلع این غزل، حرف تازه‌یی به دنبال ندارد، اما از ادامه غزل، جبران مافات می کند، تا آنجا که می گوید:

«من عاشق شبم که برابر نمی کنم

با عمر نوح، یک نفس از لذت سحر»

ص ۲۴

و نیز از همین دست است غزل «پشیمانی» که بیانی ساده و صمیمانه دارد.

«شرمنده کرده است مرا تیره کاریم

یارب ببخش بر من و بر آه و زاریم

گیرم به گریه دامن عفو تو ای کریم
از عدل اگر به آتش دوزخ سپاریم
من بی عنایت تو نیابم ره نجات
ای وای اگر به خود نفسی واگذاریم»

الخ ... ص ۲۵

«شفق» در بیان گذشت عمر و خلقت و بیخبری انسان خیره سر و دردها و آلام جامعه، روش خاصی دارد. اولاً او وزن عروضی را به گونه ای انتخاب می کند که معانی درونی در آن بگنجد و به اصطلاح، یک موازنه میان وزن و عواطف، برقرار می کند. ثانیاً سر نخ را از دست نمی دهد، یعنی یک خط طولی بین اجزای شعر ایجاد می کند، ثالثاً پیام رسان است، یعنی زیاد پیرامون خیالات نمی گردد و مانع را از سر راه خویش برمی دارد تا با مخاطبان خود ارتباط برقرار سازد. این سه ویژگی که برشمردم در شعر «برق حسرت» به چشم می خورد:

«وای، بیهوده عمرم هدر شد
آه، روزم ز شب تیره تر شد
شعله زد برق حسرت به جانم
خفتم و آبم از سر به در شد
مرغ دل در شرار هوسها
گشت بریان و بی بال و پر شد
دفتر زندگانی به هم ریخت
روزگار جوانی به سر شد
لذت آنی معصیت رفت
کیفرش مایه صد خطر شد
وای من، هرچه گشتم کهن تر

عمر، کمتر، گنه بیشتر شد
کیستم؟ غافلی خواب در سر
کز کفم گنج فرصت به در شد
رحمی ای مهربان کز ندامت
دل، سراسیمه و دریدر شد
ناامیدی نزد بر دلش چنگ
هر کس از رحمت باخبر شد»

ص ۲۸

و از همین گونه است شعر «شرمی، خجالتی» با این مطلع
«ای دوست، کار می‌رود از دست همتی
دست از خطا بکش که نمانده ست فرصتی»

الخ ... ص ۲۹

گفته شد که «شفق» در قالب غزل، پیروی از شیوه حافظ را سرمشق خود قرار داده است. با این تفاوت که زیربار اصطلاحات آنچنانی نرفته و مکنونات ضمیرش را با تصویری ساده و صمیمانه نشان می‌دهد. از مختصات شعر «شفق» انتخاب اوزان مناسب است. وی وزنی را انتخاب می‌کند که بتواند حرفش را بیان کند، وزن در شعر «شفق»، دست و پاگیر نیست. شعر «نوازش دوست» به اوصافی که برشمردم نزدیک است:

«مرا هر دم آن دلربا می‌نوازد
به انواع رحمت مرا می‌نوازد»

الخ ... ص ۳۰

تناسب میان وزن و پیام در این غزل، بسیار چشم‌گیر است:
«هر شب به یاد تو دریا، ریزد ز چشم تر من
وز سوز دل موج آتش، برخیزد از بستر من

آموخت شمع شب افروز، بگریستن از سر سوز
 ز آغاز شب تا دم روز، از چشم پرگوهر من
 عشقت شبی شعله ور شد، کانون دل پر شرر شد
 زین قصه تا جان خبر شد، نابود شد پیکر من»

الخ ... صفحه ۳۴

این غزل، یادآور غزل زیبا و مشهور «صفای اصفهانی» است، با این وصف، «شفق» با مطلع زیبایی آن را آغاز کرده و حالات خود را در آن جلوه گر ساخته است. ویژگی بارز شعر شفق همین است که در عین پیروی از پیشینیان، بیان حالت خود را از یاد نمی برد، همین خصیصه، لحن «شفق» را صمیمانه می نماید.

غزل «معمای هستی» یکی از زیباترین غزلهای «شفق» است که در آن هم وزن و هم ردیف و هم پیام به یکدیگر پاسخ مناسب می دهند. تناسب مصرع با مصرع، تناسب بیت با موضوع، و تناسب طولی و وحدتی غزل، در غزل «معمای هستی» به خوبی نمایان است:

«جز خدا را ز دل ما را نمی داند کسی
 عمق این توفنده دریا را نمی داند کسی
 بر لب آمد جانم از دیوانه بازیهای دل
 چاره این مست شیدا را نمی داند کسی
 آفرینش چیست؟ یا آغاز و انجامش کجاست؟
 راه حل این معما را نمی داند کسی
 عالم از نور رخ جانان بود مفتون، ولی
 وصف آن رخسار زیبا را نمی داند کسی
 گرچه سوزم ز آتش قربش، نگیرم چشم از او
 همچو من قدر تماشا را نمی داند کسی

جز دل پر آرزوی من که پیچد در امید
لذت شوق و تمنا را نمی‌داند کسی
قصه عشق از شفق بشنو که غیر از عندلیب
جلوه این باغ زیبا را نمی‌داند کسی»

صفحه ۳۶

و غزل «صراحی شکسته» نیز از همین ویژگی برخوردار است:
«من از تو جان پریشان و خسته می‌خواهم
دلی ز عشق تو در خون نشسته می‌خواهم»

الخ ... ص ۳۷

«شفق» گاهی در یک بیت، تمام حرف‌ها را بیان می‌کند و از بیان
عاطفه مشترک بین آدمها در گذرگاه هستی سود می‌جوید. نگاه کنید به
این بیت مطلع، در غزل «عشق و رسوایی»:
«تا به کی پنهان، دل من جام شیدایی کشد؟
ای خوش آن روزی که عشقم سر به رسوایی کشد»

الخ ... ص ۳۹

در غزل‌های «شفق» گاهی نیز رگه‌ای از عرفان و زهد نمود پیدا
می‌کند، نظیر این بیت:
«خواهم اندر خلوتی از دیده‌ها پنهان بگیریم
سر نهم در دامن دلدار و صد دامان بگیریم»

ص ۴۰

که مطلع زیبایی است، با قوافی و ردیف مناسب. اما گاه، همین رگه
عارفانه، با عشق همراه می‌شود نظیر این بیت:
به کوی تو، آرام گیرد دل ما
سرشتند با مهر رویت گل ما

ص ۴۲

پیشتر گفته شد که غزل‌های شفق از لحاظ درونمایه و محتوا به پیروی از حافظ سروده شده است. فضایی که «شفق» در غزل، بدان دست یافته است، فضایی است عارفانه. اما عرفانی که در شعر شفق مطرح است عرفان ناب دینی است و از اصطلاحات استحسانی اهل تصوف، سخت، به دور است. لطف غزل‌های «شفق» نیز به همین است که فضای غزلیاتش فضایی عارفانه است و بیان، بیان وزین و صمیمانه‌ای است. نگاه کنید به ابیاتی از غزل «غربت خاک» که چه اندازه صمیمی سروده شده‌اند.

«می رود شب، سحر روح‌فا نزدیک است
رستن روح از این تیره فضا نزدیک است
عیب از ماست اگر دیده نبیند رخ دوست
ورنه چون دیده ما دوست به ما نزدیک است

ص ۴۳

غزل‌های شفق گاه از الهام و شور و مستی لبریز است و با غزلیات عارفانه شاعران بلندپایه پهلوی می‌زند. واژگان در جای خود قرار دارند. لطف طبع، کار خود را می‌کند، جذبه و اشراق، شاعر را به ماورای آنچه هست می‌برد. سروده‌هایی از این دست، نشانگر حال شاعر است، حالی که مجال قال را باز می‌ستاند. «شفق» در سرودن این گونه غزلها نیز تواناست. نگاه کنید به ابیاتی از غزل «ذره سرگردان»:

«ای جان جهان، جانانه تویی، وز عشق رخت دیوانه منم
من مست توام، پابست توام، از هر دو جهان بیگانه منم
عشقت به جنان سودافکنم از آتش غم، پروا نکنم
جز گرد رخت هر، وا نکنم شوریده تر از پروانه منم»

شاعر در این غزل از صنایع لفظی و معنوی به خوبی و چیرگی سودجسته است و چنان طبیعی می‌نماید که توانایی اش را بیش از پیش به نمایش می‌گذارد. نگاه کنید به باقی ابیات از همان غزل:

«خواهم که شوم رسواتر از این مفتون‌تر از این شیداتر از این

گرچه زغم رخساره تو در شهر جنون افسانه منم»

و در پاره‌ای از ابیات از حدّ بلاغت فراتر می‌رود و به خود که باز می‌آید می‌گوید:

«دردا که غلط شد طرز بیان از غیر تو نبود نام و نشان»

الخ ... ص ۵۱

با یک جمع‌بندی، بخش اول کتاب بارش نور چنین می‌نماید که سراینده اش در قیاس با فصاحت از بلاغت بیشتری برخوردار است.

صورت و معنی، پیوند عاطفی خود را از دست نداده‌اند، وحدت موضوع نشان می‌دهد و وحدت حال در سروده‌های شاعر، رعایت شده است، اعتدال در بیان، که شاعر از افراط و تفریط پرهیز داشته است. روح حاکم بر این سروده‌ها، علاوه بر دردمندی جان شاعر، از وعظ و حکمت و عرفان، مایه می‌گیرد و شاعر به نوعی، التزام و تعهد را از سر فرو نمی‌نهد. آنچه که بیان شد بر سایر بخش‌های کتاب بارش نور قطعیت دارد. با این تمهید به سراغ سایر سروده‌های شاعر می‌رویم.

یکی از بهترین سروده‌های شفق، شعری است تحت عنوان «شاهکار آفرینش» که در قالب غزل سروده شده است و معانی بلند و عمیقی را به تصویر کشیده است. نظیر این بیت:

«تیغ تو گر نبود، شجاعت، یتیم بود

داد تو گر نبود، عدالت پدر نداشت»

که ناگفته پیدا است در منقبت امیرالمومنین - علی علیه السلام - است .
 «شفق» در توصیف واقعیت و بیان حال ، ید طولایی دارد . تصویرهایی
 روشن غزل «راز نهفته» گفتار مرا تأیید می کند .

کلبه ای خواهم گرد از او رفته
 سایه ور بروی ، بیدی آشفته
 نور او از ماه ، عطر او از آه
 زیورش از اشک ، در ناسفته
 محفلی خواهم ، با سحر خیزان
 سر زسامان دور ، سینه آشفته
 چون شود ای دوست ، گر که انگاری
 کرده ناکرده ، گفته ناگفته !

ص ۹۱

«شفق» اهل رضا است و «پسندد آنچه را جانان پسندد» خودش
 می گوید :

«به من هر بلایی که جانان پسندد
 به جانان که جان و دلم ، آن پسندد»

ص ۱۱۲

سوز عشق و فروغ ایمان و دوستی اهل بیت علیهم السلام در
 سروده های «شفق» موج می زند . بیان رسای «شفق» در سرودن چنین
 شعرهایی از حال سوخته او حکایت می کند ، نگاه کنید به این شعر که
 تحت عنوان «فریاد» سروده شده است :

«هر گوهر اشکم که زچشمان تر افتد
 در کوی تو چون عاشق بی پا و سر افتد
 جان در رخت افشانم و دامن تو گیرم

روزی اگر ت بر من مسکین گذر افتد»

الخ ... ص ۱۱۵

شعله هایی که از کوره جان «شفق» بر می خیزد، در قالب زیبای غزل با بیانی رسا، پرتوافشانی می کند. یکی از بهترین سروده های شفق در این زمینه، غزل «گلستان بقیع» است که ابیاتی از آن را شاهد می آورم.

«بسکه پنهان گشته گل در زیر دامن بقیع
بوی گل می آید از چاک گریبان بقیع
این حریم عشق دارد عقده ها پنهان به دل
شعله ها سرمی کشد از جان سوزان بقیع
هرگل، اینجا دارد از خون جگر نقش و نگار
وہ چه خوش رنگ است گلہای گلستان بقیع
بسته ام پیمان الفت با مزار عاشقان
خورده عمق جان من پیوند با جان بقیع»

الخ ... ص ۱۲۰

پیام اجتماعی «شفق» در شعرهایش نیز متجلی است، شاعر در این راستا، مخاطبان شعر خود را به دامن قرآن دعوت می کند.

«بیا به دامن قرآن زنیم دست امید
که روح را بجز این نسخه هیچ درمان نیست»

ص ۱۲۴

«شفق» در منقبت راهیان نور ابیاتی پرشور دارد. در غزلی حماسی چهره بی مثال امام خمینی (ره) را چنین تصویر می کند:

«ای جاودانه مرد، خرد از تو جان گرفت
اسلام از تو زندگی جاودان گرفت
این فخر بس که طفل زبان وانکرده نیز

نام تو و درود تو را بر زبان گرفت
از عزم تو که سخت تر از کوه آهن است
دین بر فراشت قامت و تاب و توان گرفت
تاریخ، آزمود بس آزاده مرد را
چون از تو به ندید تو را قهرمان گرفت»

ص ۱۴۰ و ۱۴۱

پیش تر گفته شد که «شفق» در غزل، شاعری چیره دست و استادی تواناست. روح سرگشته و ناآرام شاعر، هر منظری را تفرجگاه احساس خویش قرار می دهد. حالات روحی شاعر جز به زبان شعر راست نمی آید و عشق - این راز سر به مهر - هر دم به شکلی از شاعر دل می ستاند و سرانجام شاعر را به ترنمی این چنین وامی دارد:

«از تشنگی گداختم آب زلال کو؟
دل در فراق مرد، نوید وصال کو؟
در حیرت و ملال، در این بیکرانه راه
عمرم گذشت، خضر همایون خصال کو؟
یکباره باغ دل به زمستان غم فسرده
لبخند نوبهار و نسیم شمال کو؟
خوابی لطیف بود شباب و سبک گذشت
در دست، زان گذشته به غیر از خیال کو؟
خاک شفق به شعله حسرت سرشته اند
داغ دل پر آتش او را زوال کو؟»

ص ۱۶۸

توجه «شفق» به ارسال المثل، از او شاعری مردمی ساخته است، شفق به طرز معیشت مردم و تبادل فرهنگی آنان آشناست. صیغه تمثیلی

در شعر وی کم نیست، حسن همجواری شاعر با کویر، بر دردمندی و سوختگی وی افزوده است. «شفق» گویی و امدار سعدی و حافظ است و مهارت و چیرگی این دو شاعر اقلیمی را عیناً به تجربه آموخته و شیوه غزلسرایی این دو شاعر را سرمشق خود قرار داده است. با اینهمه از تب و تاب خویش باز نایستاده و زبان گرم خود را در خدمت ذهن تربیت یافته خویش قرار داده است.

از این پس، شفق با نهادی ناآرام و روحی سرکش و جانی دردمند پا به میدان می نهد، خاصه در «شوقها، شعله ها، شاهدها» بهترین غزلها را هدیه آبروی خویش می کند و مرا که نگارنده ام به وجد می آورد. آن گاه که غزلهای این شاعر را زمزمه می کنم. و هر وقت خواسته باشم از غزل سخن بگویم حتماً از «شفق» هم یاد خواهم کرد.

نگاه کنید به این غزل:

«ای ماه مهرپرور، دور از توام طرب نیست
یک شب انیس من باش، یک شب هزار شب نیست
من قمری حزینم، با غصه همنشینم
جز آتشم به سینه، جز ناله ام به لب نیست
همراز من به هر روز، جز سوز دل نباشد
دمساز من به هر شب، جز شعله های تب نیست
از اصل ما چه پرسی؟ وز شهر ما! که ما را،
جز بی دلی دیاری، جز عاشقی نسب نیست
جویی گر انتسابم، فرزند التهابم
دیوانه ام، خرابم، زین خوبتر حسب نیست»

«شفق»، اهل اردکان است و «وحشی» اهل بافق، و هر دو از سرزمین یزد! سوزی که در غزلهای «وحشی» نهفته است، در غزلهای «شفق»

شکوفا شده است.

نگاه کنید به این غزل، و به یاد آورید غزلهای پرسوز و گدازِ «وحشی» را!

«هر چند که چون برق به اطراف دویدیم
در وادی عشق تو به جایی نرسیدیم
از خار رخت آبله زد پای دل ما
پاس تو نگهداشته، آهی نکشیدیم
اندر طلب روی تو ای مهر فروزان
در ظلمت شب چون نفس صبح دمیدیم
شب نیمه شد و خفت شباهنگ و من و دل
ز آسودگی و خواب، جو دیوانه، رمیدیم
افتاده و برخاسته، وامانده و رفته
با رنج فراوان، ره کوی تو بریدیم»

ص ۱۷۹

سخن ناگفته درباره شعر شفق فراوان است، آنچه که گفته ام، به واقع بررسی کارنامه شاعری دردآگاه و سخنوری چیره دست و تواناست، ختم مقال، این که شفق در چهارپاره و شعر نوی نیمایی نیز طبع آزمایی کرده است، ترکیب بند و ترجیع بند و مستزاد و رباعی نیز سروده است، اما مهارت و هنرنمایی هر شاعر را از غزلهایش می توان فهمید و در این راستا «شفق» پیروز و سرافراز بیرون آمده است.

«شفق»، شاعر ارزشها

• محمدباقر نجف زاده بارفروش

در ادبیات پارسی پس از ظهور اسلام، روحانیان شاعر و شاعران روحانی، بالیدن گرفته اند. شمار روحانیان شاعر و ادیب، فراوان است و از این رهگذر می توان چهره های موفقی را نام برد که استوانه های ادبیات کشورند. بی اغراق می توان گفت که بیش از نیمی از شاعران پارسی گوی، روحانیان متفکر و ادبای نام آوری بوده اند، سعدی، حافظ، مولوی، شیخ بهایی و... شاعرانی بودند روحانی، و امروزه روحانیون گرانقدری داشته و داریم که از این سلک اند و جایگاهشان بسیار باشکوه و عزیز است. امام راحل «ره»، علامه طباطبائی «ره»، استاد آیت الله حسن زاده آملی و ده ها شاعر نامدار دیگر که هریک از افتخارات شعر و ادب حوزه های علمیه ایران اسلامی بزرگند. اینک اما سخن از شاعری فقیه و عالمی سرشار از احساس و شعر و شعور و اندیشه و روشنی است. بی شک مقام ارزشمند و حضور پربار استاد محمدحسین بهجتی (شفق) را در این میان نمی توان نادیده گرفت. اینکه اکنون بگوییم بهجتی تنها شاعر عارف و اندیشمند امروز است دروغی بزرگ است. اینکه بگوییم شعر یعنی بهجتی و شاعر یعنی بهجتی،

دروغی بیش نیست. بهجتی شاعری است در حد و اندازه و قد و قامت خودش، شعر حوزه اگر سهمی داشته باشد که دارد و انکارناپذیر است، بخش قابل توجهی از این سهم به این مرد اختصاص دارد. یعنی استاد بهجتی نیز می تواند در کنار نام استادانش چونان امام راحل «ره»، علامه طباطبایی «ره» و استاد حسن حسن زاده آملی و دیگر چهره های نام آور قرار بگیرد. مجله مکتب اسلام و مکتب تشیع با سروده های این مرد متبرک است. و نیز کتب درسی. بهجتی شاعر درد است. شعرش ساده است و روان. دور از هر گونه تصنع و تکلف و تقیید و پیچیدگی. همانند خود خودش. برای شناخت استاد بهجتی باید شعرش را تورق کرد. و آنگاه داوری. بهجتی شاعر لحظه هاست. شاعر عاطفه. موسیقی شعر او، ترنم خوش بارانهای ملایم کویر است و روشنی ستاره ها و رنگارنگی فرش ها و استواری بناهای تاریخی این سرزمین. در این گلگشت نگاهی کوتاه داریم به شعر و سخن او، امیدوارم که بپذیرید. موضوع نخست که بر آنم از شعر استاد سخن بهجتی بگویم «تعهد» وی است. بی گمان نخستین وجوه ممیزه و ویژگی شعر او، تعهد اوست. او شاعر زمان خود است. شاعر ارزش هاست. انزوا و دور بودن از مسائل زمانه و در لاک خود فرو رفتن، شایسته شاعر حوزه و بهجتی حوزوی و عالم نیست، او همزبان با نیاز زمان به طراحی نقش رزمندگان و مبارزان و دشمنان جهانخوار و متجاوز می پردازد:

دلاوران اثر از شام تار مگذارید

به خیل شب پره، راه فرار مگذارید

به خیمه شب تاریک افکنید آتش

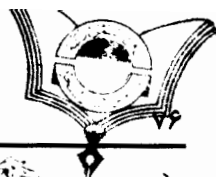
بر این کرانه ز شب هود و تار مگذارید

هزار لاله به خون خفت تا شکفت این باغ

به بوستانی از این گونه، خار مگذارید
 به صد مجاهده گنج ظفر به دست آمد
 خدای را که بر این گنج، مار مگذارید
 زلال خویش گل آلوده گر نمی خواهید
 سپاه دیو بر این چشمه سار مگذارید
 ز اشک دیده ما کشت آرزو شد سبز
 عبور داس بر این کشتزار مگذارید
 الا سپاه ظفرمند کشور توحید
 ز قوم «بعث» تنی بر قرار مگذارید
 قسم به جنگ که این قوم، ننگ تاریخنند
 به روزگار چنین ننگ و عار مگذارید
 عراق، ملک حسین است و عاشقان حسین
 یزید را به حسینی دیار مگذارید....

او اگر هم گاه بر اساس ضرورت دل به شعار می دهد، زبان شعاری
 او بی اغراق فخیم است و فصیح. سروده های استاد بهجتی در گونه خود
 از استواری، قوام و بیانی برجسته و ساختاری مطمئن و حماسی
 برخوردار است. زبان خلق سروده هایش به گونه ای است که آدمی را در
 تردیدی میان یک روایت معمولی داستان گونه و شعرها می سازد.
 نمونه این دریافت را می توان در قطعه «شهید» ش دید، توجه کنید:

هرگز نمرده ای و نمیری تو ای شهید
 تو مرزبان زندگی جاودانه ای
 همچون سحر که مژده دهد از طلوع روز
 تو مژده آور ظفر بی کرانه ای
 بر بارگاه ظلم، تویی سیل بی امان



جشن نامه استاد بهجتی «شفق»

چون نیایم لاله، زمزمه عاشقانه ای
از مرز آرزو، طیران تو برتر است
تو کی اسیر دامگه آب و دانه ای؟
مشعل فروز شوقی و شور آفرین عشق
آرایش زمین و طراز زمانه ای
این افتخار، بر تو گوارا که از شرف
خلوت نشین بزم خدای یگانه ای
اندیشه را به درک حریم تو راه نیست
از بس بلند سیر و بلند آشیانه ای
خود چون «شفق» به بستر خون خفته ای، ولی
بیداری آفرین و امید زمانه ای

این مضامین، تصاویر و دریافت در بیشتر سروده ها و اشعارش بویژه
سروده های جنگ و دفاع مقدس هویداست. ادبیات دفاع مقدس به
سمت و سوی ارزش مداری هدایت می شود. شعر متعهدانه استاد
بهجتی در این سمت و سو متجلی است و جلوه هایی است بشکوه و مانا
از ترنم خوش تفکر والای انسان دوستی، میهن خواهی و متناسب نیاز
زمان سخن گفتن. بهجتی شاعری است که از جریان رودخانه زمان دور
نیست. آخوندی نیست که تنها به اعتکاف و کلاس و درس و پدیده ای
چونان آنها روی آورده و از دگرگونی های بزرگ کشورش به دور باشد.
اگر عارف، سالها پیش سروده: از خون جوانان وطن لاله دمیده/ از ماتم
سرو قدشان سرو خمیده

بهجتی چنین نمایی از وطن لاله گون و خون شهیدان روزگارش
به دست می دهد که به شعر یاد شده پهلوی می زند:
گلگون شد آسمان وطن از نگار خون

این فصل، فصل غم شد و فصل بهار خون
از لاله پرس حال شهیدان عشق را
کاو آرمید خون جگر اندر مزار خون
این قرن را که رنگ شد از خون بی‌کسان
باشد سزا که نام نهی روزگار خون
شد شهر و روستا همه گلگون ز خون خلق
و ز هر کرانه گشت روان، جویبار خون
افتد به خاک هر نفس اینجا گلی شهید
و ز چشم مردم است روان آبشار خون
نقشی قیام پرور و پرشور و شعله زای
اندر زمانه نیست چو نقش و نگار خون
روزی فرا رسد که برآید هزار موج
از دانه دانه قطره آشوب بار خون
ز امواج خون که ریخت در این ملک، بیگناه
موجی از آن «شفق» شد و شد یادگار خون

چهره‌های حماسی و قهرمانان حقیقی و واقعی - نه اسطوره‌ای - در
ذهن و زبان استاد بهجتی در جامه‌ها و کالبدهایی دیگر رخ می‌نمایند.
«جانباز» از خامه کلک حماسی وی این گونه جلوه می‌نماید:

جانباز ای به راه خدا رهسپارتر
از کوه‌ها عظیم‌تر و استوارتر
بر صبر خود فزای که باشد عزیزتر
پیش خدا هرآنکه بود بردبارتر
آن را بلا دهند که باشد عزیز دوست
زین می‌کدام شهد بود خوش گوارتر

در راه عشق از شهدا پیش تاختی
 هان ای شهید زنده تویی جلوه دارتر
 در هر نفس ثواب شهادت بود تو را
 رسوایی ستم ز تو شد آشکارتر
 شد شور انقلاب ز جانبازیت فزون
 بهتر نهد اثر چو بود ناله، زارتر
 درهم شکست گر بدنت جلوه ات فزود
 چون نور خود شکست شود پرنگارتر
 ز اندام خسته تو شد اندام دین درست
 کو در جهان کسی ز تو پرافتخارتر؟
 از آبروی توست «شفق» آسمان نشین
 و ز گرمی تو شعر ترش شعله بارتر

چهره های حماسی و قهرمانان از این گونه حقیقی شعر استاد تنها
 درباره جانباز نیست و به این چهره ها ختم نمی شود. بلکه به چهره های
 دیگر چونان آزادگان (با دو مطلع مستقل)، رزمندگان (با یک مطلع)،
 پاسداران (با یک مطلع)، شهیدان دبیرستان شرف اردکان- دانشجوی
 شهید ناصر باغانی (با یک مطلع)، عاشقان شهادت (با یک مطلع)،
 بسیج (با یک مطلع) نیز توجهی ژرف و زیبا دارد. بدین ترتیب، سهم
 ارزشمندی از شعر دفاع مقدس به استاد بهجتی تعلق دارد. اینک غزلی از
 استاد را که به اقتضای شعر علامه اقبال لاهوری (چون چراغ لاله سوزم در
 خیابان شما) سروده شده، شاهد بر این ادعا می آورم:

استاد این شعر را به رزمندگان جبهه های روشنی تقدیم داشته است.

ای چراغ حق فروزان در دل و جان شما
 جان مشتاقان حق بادا به قربان شما

شور ایثار شما را وصف کردن کی توان؟
 عقل دانایان عالم مانده حیران شما
 چون برآید نعره یزدانی تکبیرتان
 می‌گریزد خیل اهریمن ز میدان شما
 بگذرد عزم شما در رزم از دریای خون
 کوه آهن را کند از جای، طوفان شما
 آسمان هم کند نتواند درخت انقلاب
 زانکه دارد ریشه در اخلاص و ایمان شما
 جوشنی از اختران پوشد به تن هر شب، فلک
 تا مگر ماند مصون از تیرباران شما
 بس که باشد قلبتان سرشار از نور خدا
 می‌دمد هر لحظه خورشید از گریبان شما
 تا ملائک شور نجوای شما را بشنوند
 از سپهر آیند هر شب در شبستان شما
 ایستاده در افق تاریخ پویا، محو و مات
 در تماشای رشادت‌های رخشان شما
 تا شما را هست فرمانده، کلیم‌الله قرن
 کردن گردون بود در زیر فرمان شما
 بر زبان نقره‌گون فجر در هر بامداد
 داستان‌ها باشد از فتح درخشان شما
 راست قامت‌های تاریخید و محبوبان حق
 روی من بر پایتان، دستم به دامن شما
 بر سپهر سبز نازد لاله سرخ «شفق»
 زین سبب، کاه راست رنگی از گلستان شما

قرار بود که به شعر عرفانی استاد بهجتی نیز اشاره ای داشته باشم، اما از آنجا که جماعت استاد در این باره فراوان است و هریک خود در پهنه ادب و عرفان یلی هستند و صاحب خرقه و اندیشه و مکتب و مرید، و چون اهل تر از مخلص هستند این وظیفه را به همین عزیزان می سپارم و اجازه می خواهم به حضور ادبیات طنز در شعر استاد بهجتی پردازم. در آغاز از بحث درباره واژه ها، اصطلاحات، معانی و قلمرو طنز درمی گذرم کسانی که مایلند به این مباحث دسترسی پیدا کنند و از خرمن دانش و فضل ما (!!) هم آگاهی یابند به کتابهای ارزشمند بنده (!) به نام های «طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب» (۳ جلدی)، طنز در شعر استاد شهریار، طنزهای رهی معیری و مقالات گرانمایه (!) ما مراجعه فرمایند. اما در شعر استاد بهجتی طنز حضوری زیبا دارد. در این مجال کوتاه اجازه می خواهم که این مقال را با هجویه «تهران» او که در سال ۱۳۵۴ سروده مزین کنم که خود گویاست و بی هیچ سخنی آن را متبرک می شوم:

ای کاش شوی خراب، تهران
یا غرق شوی در آب، تهران
یا نیمه شبی در آتش قهر
کردد جگرت کباب، تهران
یا زلزله ای درافکند سخت
در جان تو اضطراب، تهران
از دود و دم تو سوخت جانم
سوزد دلت از عذاب، تهران
بر چشم دلم ز حيله بستی
صد پرده و صد حجاب، تهران

هرروزه کشی حجابی از دود
 بر چهره آفتاب، تهران
 بر چرخ تو هیچ شب ندیدم
 صافی، رخ ماهتاب، تهران
 هرچند که مردم امت امینند
 خود خائنی و خراب، تهران
 بالا، همه چشمه گناهی
 پایین، همه منجلا، تهران
 کارت همه نابکار و ناساز
 راحت همه ناصواب، تهران
 هستی تو نگاره‌ای ز رؤیا
 یا تابشی از سراب، تهران
 بر چهره خود چو صبح کاذب
 بندی ز ریا نقاب، تهران
 این بود غلط ز من که کردم
 سکنای تو انتخاب، تهران
 ده سال فریفتی و بردی
 از من همه توش و تاب، تهران
 عمرم بر بودی و بسودی
 این گوهر دیرباب، تهران
 بیداد تو و غم دل من
 بیرون بود از حساب، تهران
 امید است که همواره شاد باشید و گل لبخند بر لبان همه شکوفا.

دمی با استاد

• جواد محقق

در سالهای پرشور و شرنو جوانی و تحصیل در دبیرستان (قبل و بعد سال ۱۳۵۰) بیشتر وقت من و برادر شهیدم جلال و چهار پسرعمو و خویشاوند هم سن و سالم به مطالعه مطبوعات گذشت. یادم است که قرار گذاشته بودیم هر کس یک مجله بخرد، و برای اینکه به مجلات بیشتری دسترسی داشته باشیم، هیچکس حق نداشت مجله مورد علاقه خودش را برای جمع بخرد! البته آن مجله را کس دیگری هم نمی خرید. در نتیجه هر یک از ما، یک مجله برای خودمان و یک مجله دیگر برای جمع می خریدیم و این می شد دوازده مجله! که با سه چهار مجله و روزنامه ای که پدر بدون اطلاع از تصمیم جمع به صورت روزانه یا اشتراك به خانه می آورد، چیزی بالای پانزده نشریه می شد که شامل انواع روزنامه، هفته نامه و ماهنامه بود!

حالا حلّ جدولها و مطالعه مقالات و خواندن داستانها و شعرها و نگاه کردن به عکسها و تصاویر این همه نشریه - که بیشتر آنها هفتگی بودند - چه به روز درس و مشق مدرسه ما آورد و چطور تعداد تجدیدیهای این تیم مطالعاتی! را به بیش از بیست و پنج فقره افزایش داد، بماند! فقط می خواستم بگویم که مجله ماهانه مکتب اسلام هم از جمله

نشریاتی بود که در آن جمع علاقه‌مندانی داشت و جزو چند نشریه‌ای بود که برای پدر فرستاده می‌شد و بعد از تورق ایشان به جمع ما می‌آمد و در دستهای دوستدارانش، که من از آن جمله بودم، می‌چرخید. از همین طریق بود که من با نام استاد «محمدحسین بهجتی» آشنا شدم و شاهد شیرین شعرهایش را که با تخلص (شفق) شناخته می‌شد، چشیدم.

علاقه‌مندی من به شعرهای شفق از آن جهت بود که ضمن داشتن قواعد و اسلوب شعر کهن فارسی و آمیختگی با مضامین مذهبی، به دلیل پاره‌ای جسارت‌های زبانی و نگاه نسبتاً تازه، در مرتبه‌ای فراتر از شعر رایج در مجامع مذهبی آن روزگار قرار می‌گرفت. چنان‌که بعدها شماره‌های سالهای قبل مجله را هم به خاطر یافتن اشعار دیگر شاعر- و نیز مطالعه بعضی مقالات آن- تورق کردم و در نهایت دفتری از سروده‌های پراکنده ایشان را برای خویش فراهم آورده‌ام که شاید هنوز هم در میان انبوه دست‌نوشته‌های دوران تحصیلم موجود باشد.

در همان سالها بود که متوجه شدم بعضی از شعرهای تند انقلابی که به صورت دستی و پنهان بر علیه رژیم ستمشاهی و مظاهر فسادانگیز آن تکثیر می‌شود نیز، از سروده‌های این عالم شاعر است.

کم‌کم اطلاعات دیگری هم درباره او به دست آوردم؛ این که اهل اردکان است و در سال ۱۳۱۳ به دنیا آمده و برادری بزرگتر دارد که او نیز اهل ذوق است و ضمن داشتن تحصیلات حوزه‌ای و دانشگاهی در زمره دبیران فاضل یزد است و در دبیرستانهای آن دیار به تدریس اشتغال دارد.

چندی بعد، نخستین مجموعه شعر آقای بهجتی به نام «سرود سحر» در قم چاپ شد و من که از قضای روزگار، آن روزها در آن شهر بودم، جزو نخستین خریداران و خوانندگان آن شدم.

در سالهای بعد از انقلاب، به برکت شرکت در شبهای شعری که در

گوشه گوشه ایران اسلامی برگزار می شد، از نزدیک با حضرتشان آشنا شدم و گاه چند روزی از محضر مبارکشان فیض بردم و شیفته تواضع و مهربانی و بزرگواریشان شدم.

حال که سخن به اینجا رسیده نام شاعر خوب بسیجی یزد، مرحوم «رمضانعلی گلدون» به خاطر آمدن در سال ۱۳۶۶ که نویسنده این سطور در کراچی پاکستان اقامت داشت، آن مرحوم نمی دانم از کجا نشانی مرا به دست آورده و نامه ای سرشار از شعر و شعور و مهربانی برایم فرستاده بود که در آن غربت سخت دلچسب و روح نواز بود. و هم از طریق آن نامه ها بود که فهمیدم استاد از یک حادثه دردناک تصادف جان به در برده اند و نیز به دنبال ناراحتی قلبی پس از ماهها معالجه و درمان در ایران و بستری شدن در بیمارستان، به یکی از مراکز پزشکی سوییس اعزام شده اند. در جواب یکی از نامه ها که خبر سلامتی و بازگشتشان را به همراه داشت، از مرحوم گلدون خواستم تا از طرف من به سلام و احوالپرسی ایشان برود که رفته بود و در نامه بعدی مراتب لطف و محبت آن عزیز را برایم ارمغان کرده بود.

امروز خوشحالم که حضور مبارک ایشان را در جمع یاران انقلاب حس می کنم و شاهد تلاش بی ریا و صادقانه او در سنگر امامت جمعه و جماعات، و مجالس درس و بحث، و عرصه شعر و ادب دینی هستم. سالی پیش که در اوج گرفتاریهای زندگی معلمی، فرصتی را غنیمت شمرده و در یکی از کتابفروشیهای تهران به چشم چرانی مکتوبات و ناخنک زدن بعضی از آثار تازه منتشر شده مشغول بودم، وقتی چشمم به کتاب جدید و خوش چاپ استاد افتاد، بی اختیار هر دو سه نسخه موجود را برای خود و هدیه به دوستان اهل دل خریدم و شبی را زیر «بارش نور» شعرهایش به صبح رساندم و هنگام خواب با خود گفتم: راستی را چرا

اهل علم و ادب سرزمین یزد از برگزاری مراسم بزرگداشتی برای این عزیز ارجمند غافل مانده‌اند؟

روزی که دوست جوان شاعرم «علیرضا قزوه» دبیر محترم کنگره شعر طلاب حوزه خبر داد که امسال همزمان با کنگره، مراسم بزرگداشتی نیز برای استاد بهجتی (شفق) برگزار خواهد شد و از من خواست تا یادداشتی برای درج در یادنامه این شاعر عالم بنویسم، خدای را سپاس گفتم که به مدد همت دوستان، آرزوی به کس نگفته‌ام را برآورده می‌کرد.

این مختصر را تنها به امثال امر، و به مصداق حکایت «آنا شریک» آن مرد عرب نوشتم که نامم در صحیفه دوستان و دوستانان این عزیز ارجمند بیاید، شاید که از دعای خیرشان محروم نمانم، و گرنه وصف حالات و صفاتشان را هرگز نمی‌توانم. والسلام

سرود سحر

• مشفق کاشانی^۱

نوای نای تو در نغمه های رود سحر
هزار شور بپا کرد با سرود سحر
به بوی زمزم شعر تو ره برد دریا
به جویبار عطش درکشد چو رود سحر
نسیم باغ سخنهاى دلنشین تو ریخت
شب از دریچه راز و نیاز، عود سحر
ترا مسیح دم از آن بیافرید خدای
که قدسیان بتو آرند شب درود سحر
ببام نیلی اگر رایت «شفق» افراشت
زمانه داد بدو نقش تار و پود سحر
به شوق پردگیان حریم جان تو دل
فراز صبح نشسته ست تا فرود سحر
به عطر عاطفه پرورده ای بدایع طبع
سرشته با نفس آفتابسود سحر

۱. شعر بالا را برای مجموعه شعر «سرود سحر» از حجت الاسلام محمدحسین بهجتی شفق سروده ام.

ستارگان سپهر ایستاده چشم براه
که لوح فکر تو خوانند در نمود سحر
بر آستان فلق، «مشفق است و شعر شفق»
که گوش هوش نهاده ست با سرود سحر

فروردین ۱۳۶۵

معنی انسان

● محمود شاهرخی (جذبه)

ای پاکتر از شب‌نم، چون روح بهارانی
در کام کویر از لطف، چون ریزش بارانی^۱
تابان چو رخ کیوان، از پرتو اشراقی
سرمست می وحدت، از ساغر عرفانی
تو مظهر اخلاصی تو جلوه‌گه صدقی
تو آیت تقوایی تو جوهر ایمانی
چون مرغ سحر در ذکر با نغمه توحیدی
چون شمع فلک رخشان از پرتو قرآنی
بر بام بلند شعر تابنده چو خورشیدی
در باغ غزل گویا چون مرغ خوش الحانی
گلگون چو شفق رویت خندان لب دلجویت
چون لطف سمن خویت تو معنی انسانی
گر شیخ به گرد شهر می گشت پی انسان
گفتا که نجستم من، من جستم و تو آنی

۱. مراد اردکان و یزد است.

سیمای سحر داری زان بهجتی‌ات خوانند
 روشن‌گر آفاقی آرام دل و جانی
 هم سالک راه عشق هم حافظ مرز شرع
 هم عالم ربّانی هم مرد سخندانی
 تابنده چو نور صبح در دیده احبابی
 پاینده چو راز عشق در سینه یارانی
 تا دامنۀ مغرب گلگون ز شفق گردد
 چون مهر فروزنده تابان به جهان مانی

راهیان سفر عشق

• حمید سبزواری

دوستان اگر از کوی تو دورند، شفق!
سر خوش از یاد تو در بزم حضورند، شفق!

بهره‌مند از سخن دلکش و عرفانی تو
با سرود سحر و بارش نورند شفق!

نکته سنجان چو به دیوان تو ره بگشایند
در قصور غزلت همدم حورند شفق!

عارفان از نفس گرم و مسیحایی تو
سکرجان یافته جام طهورند، شفق!

کیستی ای همه زیبایی و پاکی به کلام
که امیران سخن پیش تو مورند، شفق!

منکران هنر و ذوق خدا دادی تو
قدر خورشید چه دانند چو کورند، شفق!

به سعادت‌گذران عمر که از بهجت تو
دوستان تو همه غرق سرورند، شفق!

گاه‌گاهی به سلامی و پیام، بنواز
دل این جمع که از بزم تو دورند، شفق!

شوق دیدار تو دارند رفیقان صمیم
گرچه این زمره مشتاق صبورند، شفق!

برندارد سر اخلاص زکوی تو «حمید»
راهیان سفر عشق غیورند، شفق!

قلهک ۷۵/۸/۱۳

گل باغ ادب

در تجلیل از عالم ربّانی و شاعر روحانی حضرت حجة الاسلام جناب آقای محمدحسین بهجتی «شفق»

● عباس براتی پور

ای هنری مرد و خدایی سیر
آینه فضل و کمال و هنر
ای نفس قدسی تو روز و شب
مایه دلگرمی اهل نظر
شعله اندیشه تو تابناک
وسعت ادراک تو بی حد و مر
شمع فروزنده علم و ادب
مشعل تابنده هر رهگذر
درج سخن های تو یاقوت سرخ
گنج معانی تو در و گهر
پرتو انوار خداوندگار
کرده به جان و دل پاکت اثر
پند حکیمانه تو کارساز
شعر ادیبانه تو بارور
در غزل های دل انگیز تو

سفته به چشم تر و خون جگر
 در صدف سوختن و ساختن
 جز گهر عشق چه دارد ثمر؟
 زمزمه پردگیان عفاف
 «بارش نور» است و «سرود سحر»
 «بهجتی» آن مسئله آموز عشق
 هست به دوران به «شفق» مشتهر
 بهتر از اندیشه و ادراک پاک
 چیست در این کهنه سرای دو در
 همدم قرآن و جلیس دعا
 نیست کسی را به از این برگ و بر
 شارح احکام خدای حکیم
 ناشر آیات حق دادگر
 در ره معشوق دلت پر ز خون
 در ره مقصود ترا چشم تر
 «هر که در این بزم مقرب تر است»
 جام بلا می رسدش بیشتر
 موی سفید و رخ زردت گواست
 حاصل عمر تو همین سیم و زر
 دل زده بر پهنه دریای عشق
 فارغ از اندیشه خوف و خطر
 وصف تر ای گل باغ ادب
 می نتوان گفت در این مختصر
 شرح کمالات بلند تو را

می طلبید وقت و مجالی دگر
دست تهی نامدم از گردد ره
بوده مرا لطف تو توش سفر
زنده بمان تا به ارادت زنی
بوسه به دست ولی منتظر
گفت «براتی» پی تجلیل تو
چند کلامی که شود مفتخر

۷۵/۹/۵

در مصلاي عشق

تقديم به استاد محمد حسين بهجتي (شفق)

● روانشاد رمضانعلی گلدون

بی گل رویت ای سخن پرداز
بر نیاید ز بلبلای آواز
بی تو بزم ادب نشد یکدم
با طنین ترانه ها دمساز
هست چندی که کس نمی بیند
قامتت را به جایگاه نماز
مردم ناز و خوب این خطه
به تو دارند چون گذشته نیاز
شفق از داغ مهر سوزد لیک
ما ز هجر «شفق» به سوز و گداز
مردم دیده در رهست که تو
باز آیی میان مردم باز
قلب پاک تو در تهیدن باد
نفست گرم و تار جانت ساز
در مصلاي عشق بار دگر
شور شیرین ز خطبه ات انداز

اشاره: این شعر را مرحوم گلدون در زمانی سروده است که جناب استاد شفق از کسالت قلبی بسیار رنج می بردند.

زمزمه شبانه

• رضا شاکر اردکانی

تقدیم به شاعر ارزشها، استاد محمد حسین بهجتی (شفق)

گلنغمه عارفانه با توست
سر مستی جاودانه با توست
مضمون دو بیتی ابروانت
راز تهش ترانه با توست
شعر تر تو لبالب از داغ
از سوز غزل نشانه با توست
از زمزمه نسیم سرمست
موسیقی عاشقانه با توست
یک لحظه تو را خزان نباشد
سرسبزترین جوانه با توست
چون نقش خیال، دلپذیری
افسون خوش فسانه با توست
عشق از نفس تو اوج گیرد
این آتش پر زبانه با توست
از زمزم عشق باده نوشی
چون زمزمه شبانه با توست

عبور سرشک

تضمین مخمس از یک غزل توحیدی استاد «شفق»

● محمود عباسی اردکانی

چو مرغ عشق قفس را شکسته می‌خواهم
دلی زبند تن آزاد و رسته می‌خواهم
شفق صفت لحظاتی خجسته می‌خواهم
«من از تو جان پریشان و خسته می‌خواهم»
«دلی ز عشق تو در خون نشسته می‌خواهم»
قسم به عشق خدایا! نصیب من گردان
نسیمی از غزل ناب نازنین مردان
کرم نمای که همچون «شفق» من از دل و جان
«سری زشور تو چون گردباد، سرگردان
لبی که ناله بر آن نقش بسته می‌خواهم»
از آن زمانه که شد موسم فرشته‌آنس
سرود دفتر من نیست جز نوشته‌آنس
تهی است مزرع جانم زغیر کشته‌آنس
«انیس من؛ به وفایت قسم که رشته‌آنس

زهرچه غیر تو باشد گسسته می‌خواهم
 تو خود الهه نازی و من به خاک نیاز
 عنایتی کن و این خسته را دمی بنواز
 برم زشوق به محراب ابروی تو نماز
 «چو ماه تا بدرخشم سحر به خلوت راز
 دل از کدورت ایام، رسته می‌خواهم»
 طیب من؛ ز غم تو رها مباد دلم
 اگر نگشت سراپا صفا، مباد دلم
 جز آشنای مرام وفا مباد دلم
 «زبند عشق تو یکدم جدا مباد دلم
 که دل همیشه بدین رشته بسته می‌خواهم»
 به بوستان تو جز خار نیستم، چه کنم؟
 به غیر شاخه بی بار نیستم، چه کنم؟
 منم که در خورت ای یار نیستم، چه کنم؟
 «اگر چه لایق گلزار نیستم، چه کنم؟
 دل است و عشق، گل دسته دسته می‌خواهم»
 من این چکامه سرودم به لطف نور سرشک
 نوای گرم سخن، شاهد عبور سرشک
 قسم به پاکی و اخلاص و شوق و شور سرشک
 «شفق»! به خاک ره دوست چون بلور سرشک
 صراحی دل خود را شکسته می‌خواهم،

بزم شفق

• حسین افخمی اردکانی

در بزم شفق، ستاره گل می ریزد
از ماه به یک اشاره گل می ریزد
بر دامن عاشقان شوریده شعر
خورشید ادب دوباره گل می ریزد

سرود دل آرا

• محمد افخمی اردکانی

بر سبزه فلک گل رعنائی ای شفق
در باغ حسن، سرود دل آرای ای شفق
شوری تو یا صفای زلالی؟ چه خوانمت؟
نابی تو چون شراب، مصفايي ای شفق
افلاکیان ز نور تو رهیاب می شوند
در آسمان چراغ مسیحایی ای شفق
زین خون دل که می چکد از دیده ات مدام
پیداست آنکه عاشق شیدایی ای شفق
می آرمد به سایه چتر تو آفتاب
در جام مهر، باده حمرايي ای شفق

از باده های ازلی

گلچینی از اشعار استاد

مناجات نیمه شب

عشق رخ تو همدم و همراز، بس مرا
درد غم تو مونس و دمساز، بس مرا
در خلوت شبانه چو فریاد سردهم
مرغ سحر حریف و هم آواز، بس مرا
از مرحمت گرم بهذیری به بندگی
جاوید این شرافت و این ناز بس مرا
در حادثات دلهره انگیز و حزن خیز
یادت قرار بخش و طریساز بس مرا
مستم کند نوای مناجات نیمه شب
از هر سرود، این شکرین ساز بس مرا
در این محیط سرد که هر دل فسرده است
آتش فروز، عشق سراقراز بس مرا
سیر و صفای باغ گلم نیست آرزو
نازی از آن دو نرگس طنائ بس مرا
بی حاصل است عشق تو بنهفتم ز خلق
اشک غمت خبرکش و غمّاز بس مرا
خضر طریق، در ره اسرار معرفت

دیوان خواجه حافظ شیراز بس مرا
 استاد شعر من نبود غیر شور عشق
 نیروی عشق، قافیه پرداز بس مرا
 باشم «شفق» مسیح و به دلها دهم حیات
 از شور شعر، اینهمه اعجاز بس مرا

گل آفرین من

نگار من که گل افشان چو باد گلبیزی
 چه خوش بود که به دیدار باغ برخیزی
 ببین در آینه ی بوستان، جمال خدا
 که از بهشت، سبق برده در دلآویزی
 گل آفرین من ای شوخ شاد خوش بالا
 نگاه کن به درختان شاد تبریزی
 ببین که با وزش باد، سر کنند آواز
 چو سیم تار که با زخمه شعله انگیزی
 تو آن نسیمی و من آن درخت زمزمه ساز
 که من به نغمه شوم غرق، چون تو برخیزی

مشهد - وکیل آباد ۹/۶/۱۳۶۶.

اشک لرزان

زان لحظه که من اشک به چشمان تو دیدم
 ای مایه ی آرام، ز آرام رمیدم
 تا اشک تو لرزید به مژگان سیاهت
 اشکی شدم از غصه و بر خاک چکیدم

هر شب‌نم اشکی که به گلبرگ رخت ریخت
زد شعله به عمر من و آرام و امیدم
عمرم به غمت سر شد و یک غنچه‌ی دیدار
از باغ دلارای جمال تو نهچیدم
برق نکه لطف تو ننواخت دلم را
هر چند که چون برق به اطراف دویدم
از دست تهی گر همه لرزم عجیبی نیست
در باغ ادب بی‌ثمرم، شاخه‌ی بیدم
من گرمی مهر تو که خورشید منیری
با جان و دل خویش «شفق» وار خریدم

غباری در دشت

غرق خون شد دل و بر لب نفسی بیش نماند
باغ ویران شد و جز خار و خسی بیش نماند
حسرتی شعله به قلبم زد و زین مرغ اسیر
غیر خاکستری اندر قفسی بیش نماند
کاروان رفت و از آن قافله‌ی رفته، بدشت
جز غباری و نوای جرسی بیش نماند
چون رود سیل گل‌آلود، بماند اثرش
زندگی رفت و از او جز هوسی بیش نماند
گیرم ایام جوانی به محال آید باز
فرصتم کو که مرا جز نفسی بیش نماند
اخگری مانده ز من دار خدایا نگهش
که از این خرمن آتش قبسی بیش نماند

آنچه پیرانه سرم مست کند رحمت توست
 که به جز عفو توام ملتمسی بیش نماند
 دل چه بندیم به ماندن که در این دیر خراب
 یک شبی یا دو شبی هیچکسی بیش نماند

تهران - بیمارستان قلب شهید رجائی ۱۳۶۶/۸/۳۰

غُرْبَت خَاكْ

می رود شب، سحر روحفزا نزدیک است
 رستن روح از این تیره فضا نزدیک است
 بلبلای اینهمه از سرزنش خار منال
 خنده ی باغ گل از لطف صبا نزدیک است
 زین سیه دیر، دل افسرد و سفر کردن ما
 به دیار طرب و نور و صفا نزدیک است
 باش خوش، می رسد از راه پیام آور عشق
 مژده آوردن هدهد ز «سبا» نزدیک است
 ای تهیدست مترس اینهمه، چون لطف کریم
 به تهی دامن بی برگ و نوا نزدیک است
 عیب از ماست اگر دیده نبیند رخ دوست
 ورنه چون دیده ی ما دوست به ما نزدیک است
 جان همائیست اسیر قفس غربت خاک
 زین سیه دایره، پرواز هما نزدیک است
 از خود ای دوست مکافات عمل دور مبین
 پیش پای تو بود مرگ و جزا نزدیک است
 آه از دود هوس تیره شد آیینی دل

دل نما پاک که دیدار خدا نزدیک است
هان مشو رنجه «شفق» گر شب غم راه تو بست
فجر محنت شکن راه گشا نزدیک است

تهران - شمیران ۱۳۶۶

معمای هستی

جز خدا راز دل ما را نمی داند کسی
عمق این توفنده دریا را نمی داند کسی
بر لب آمد جانم از دیوانه بازیهای دل
چاره ی این مست شیدا را نمی داند کسی
آفرینش چیست یا آغاز و انجامش کجاست؟
راه حلّ این معما را نمی داند کسی
عالم از نور رخ جانان بود مفتون، ولی
وصف آن رخسار زیبا را نمی داند کسی
خود مگر پروانه گوید سرگذشت داغ ما
زانکه جز او قصه ی ما را نمی داند کسی
گرچه سوزم ز آتش قربش نگیرم چشم از او
همچو من قدر تماشا را نمی داند کسی
جز دل پرآرزوی من که پیچد در امید
لذّت شوق و تمنّا را نمی داند کسی
قصه ی عشق از «شفق» بشنو که غیر از عندلیب
جلوه ی این باغ زیبا را نمی داند کسی

اردکان یزد - شهریور ماه ۱۳۵۱

پشیمانی

شرمنده کرده است مرا تیره کاریم
 یا رب ببخش بر من و بر آه و زاریم
 گیرم به گریه دامن عفو تو ای کریم
 از عدل اگر به آتش دوزخ سپاریم
 من طاقت فضیحت محشر نیاورم
 رسوا مکن به حشر و مده شرمساریم
 من بی عنایت تو نیابم ره نجات
 ای وای اگر به خود نفسی واگذاریم
 مولای من، تویی که ز رحمت نموده ای
 بر عیب آشکار و نهان، پرده داریم
 ز آغاز آفرینش من تاکنون به ناز
 پرورده ای به سایه ی پروردگاریم
 باور نمی کنم که بدین لطف و مرحمت
 فردا دهی خجالت و رسوا گذاریم
 یا رب منم که حاصل خود داده ام به باد
 رحمی به تیره روزی و بی برگ و باریم
 حیران و تیره بخت و پریشان و گمراه
 بنما ره نجات و بده رستگاریم
 نه عابدم، نه صاحب تقوی، نه اهل خیر
 تا آورم به پیش تو پرهیزکاریم
 نه مرد گریه ی سحرم، نه فغان شب
 تا نازم از تهجد و شب زنده داریم

من غرقه ی گناهام و آورده ام امید
تنیها بود به عفو تو امیدواریم
هرچند خسته ام، به امید تو زنده ام
رحمی نما به خستگی و خاکساریم
ترسم که خواب غفلتم آخر کند هلاک
بیدار کن ز خواب و بده هوشیاریم
شد چیره نفس و جهل مدد کرد و بخت شوم
آلودگی نبود بسی اختیاریم
یارب کنون ز کرده پشیمانم و خجل
نالان و اشکریز چو ابر بهاریم
دارم طمع که تا نبری نام جرم من
در پیشگاه خود ندهی شرمساریم
یارب مران ز درگه و از لطف خود ببخش
توفیق شکر گویی و خدمتگزاریم

تهران - بهمن ماه ۱۳۴۶

شاهکار آفرینش

هرکس ترا شناخت غم از جان و سر نداشت
سر داد و سر ز پای تو یک لحظه بر نداشت
عشق رخت به خرمن عشاق بیقرار
افروخت آتشی که خموشی دگر نداشت
داند خدا که شعله ی عشق تو گر نبود
کانون پرشراره ی هستی شرر نداشت
ای ماه من زمانه پس از ختم انبیا

بهتر ز ذات پاک تو دیگر پسر نداشت
 باشد خدا علی و ترا نیز نام اوست
 باغ حیات از تو گلی خوبتر نداشت
 باله تجلیات جمال تو گر نبود
 از جلوه و جمال خدا کس خبر نداشت
 تیغ تو گر نبود شجاعت یتیم بود
 داد تو گر نبود عدالت پدر نداشت
 آغاز عدل از تو و پایان آن به تو
 بود او تنی که بی تو بر اندام سر نداشت
 در کارگاه خلقت اگر گوهرت نبود
 نخل تناور بشریت ثمر نداشت
 تو شاهکار دستگه آفرینشی
 عنوان نامه ی شرف و فضل و بینشی

قم - فروردین ماه ۱۳۳۶

ذره ی سرگردان

ای جان جهان، جانانه تویی وز عشق رخت دیوانه منم
 من مست توام، پابست توام از هر دو جهان بیگانه منم
 سر، برخی تو جان بسته ی تو پیوسته دلم پیوسته ی تو
 آنکس که کشد مستانه به سر صهبای تو از پیمان منم
 عشقت به جنان سودا نکنم از آتش غم، پروا نکنم
 جز گرد رخت پر، وا نکنم شوریده تر از پروانه منم
 خواهم که شوم رسواتر از این مفتون تر از این، شیداتر از این
 گر چه ز غم رخساره ی تو در شهر جنون، افسانه منم

تو حاصل هستی و جان منی خورشید فروغ افشان منی
 من ذره‌ی سرگردان توام حیرت‌زده‌ی جانانه منم
 در مذهب رندان، اوج جنون عقل است و کمال و ثبات و سکون
 با این صفت ای رندان جهان فرزانه‌ترین فرزانه منم
 از فرط تجاذب، تفرقه‌ها پیوید که مستی، راه فنا
 در پرتو می، بینی تو عیان ساقی منم و میخانه منم
 دردا که غلط شد طرز بیان از غیر تو نبود نام و نشان
 تو حق و تو عشق و تو می، تو سبو آن عربده‌ی مستانه منم
 باشد «شفقا» در تیه فنا هیچستانی تاریک و سیاه
 بر کنگره‌ی آن هیچستان مرغی که بود افسانه منم

زمستان - ۶۴

بالا‌ترین معراج

در ازل عشق آفریدن را به ما آموختند
 بر رخت مستانه دیدن را به ما آموختند
 گردبادی حیرت‌آلودیم در دشت جنون
 در رخت با سر دویدن را به ما آموختند
 در بیابان طلب چون نور سرگردان ما
 رفتن و سر نارسیدن را به ما آموختند
 ما نه خود بودیم مست، اما قدح داران عشق
 پی به پی ساغر کشیدن را به ما آموختند
 نیست معراجی ز قرب دوست برتر زین سبب
 جبرئیل آسا پریدن را به ما آموختند
 تا که باشیم از شهادت یادگاری جاودان

چون «شفق» در خون تپیدن را به ما آموختند
نیست از ما این هنر، شیرین لبان بزم غیب
شعر شیرین آفریدن را به ما آموختند

تهران - بیمارستان قلب شهید رجائی بخش سی سی یو ۱۹/۸/۱۳۶۶

سرگشته وادی طلب

ای ماه مهرپرور دور از توام طرب نیست
یک شب انیس من باش، یک شب هزار شب نیست
من قمری حزینم، با غصه همنشینم
جز آتشم به سینه، جز ناله ام به لب نیست
با اینکه پای تا سر، چون نی همه فغانم
دور از لب تو ای دوست، خاموشیم عجب نیست
همراز من به هرروز، جز سوز دل نباشد
دمسان من به هرشب، جز شعله های تب نیست
از راز گریه ام پرس، تا قصه ها سرایم
از ناز چشم مستت، این گریه بی سبب نیست
گم کرده ام ره وصل، جانامد که چون من
سرگشته ای پریشان، در وادی طلب نیست
از اصل ما چه پرسى، وز شهر ما؟ که ما را
جز بی دلی دیاری، جز عاشقی نسب نیست
دل غرق خون چو نافه، لب بی خروش و خاموش
آری به محفل عشق، نالیدن از ادب نیست
جویی گر انتسابم، فرزندان التهام

دیوانه‌ام، خرابم، زین خوبتر حسب نیست
چون مرغ شب «شفق» را باشد به شب فغانها
زیرا رضای دلدار جز در فغان شب نیست

در راه شیراز به اصفهان - ۲۳ آبان ماه ۱۳۶۵

رباعیات

بایاد رخت ناظر غیر است دلم
در کعبه بود گرچه به دیر است دلم
چون در همه جا روی تو را می‌جوید
پیداست که عاقبت به خیر است دلم

□

ای دوست پریشان پریشانم کن
مستم کن و محوم کن و ویرانم کن
یک شعله ز جلوه‌های شورانگیزت
در من زن و کوه آتش فشانم کن

□

ای دوست مرا مایه امید تویی
مقصود تویی، مراد جاوید تویی
من آن شفق که سرخم از پرتو تو
ای جان «شفق» چشمه خورشید تویی

تازه ترین اشعار استاد

افسانه اشک

چو اشک بر رخت ای دوست دانه دانه بلرزد
به سینه، دل بخروشد، به لب ترانه بلرزد
عجب که مزرع گردون به یک شهاب بسوزد
زارتعاش نمی بحر بیکرانه بلرزد
نهان به قطره اشکت چه فتنه هاست، ندانم
کزان سپهر بنالد وزان زمانه بلرزد
پی بهانه بود تا تهد به خون دل زارم
چو تر کنی مژه این دل به صد بهانه بلرزد
مگر که مایه امید عالمی که چو گریبی
جهان و هرچه در آن است غمگنانه بلرزد
امید باغ تویی چون شود دل تو پریشان
درخت و شاخه، گل و غنچه و جوانه بلرزد
شفق اگر که ببیند نظام نظم تو پروین
ز هم بهاشد و از رشک جاودانه بلرزد

سیل کوهسار

شادی برفت و گردی از او بر اثر نماند
آنسان بسوخت باغ که یک برگ تر نماند
برقی بجست و خرمنی آتش گرفت و سوخت
یک خوشه هم سلامت از آتش بدر نماند
چون شوق رفت هرچه اثر داشت پاک برد
خاکستری زقافله بر رهگذر نماند
ساقی برفت و ریخت به هم بزم عیش شب
وز مستی شبانه به جز درد سر نماند
عهد شباب بود چو رنگین کمان درست
کاندر افق به جز نفسی مستقر نماند
این یک دو روزه عمر بود سیل کوهسار
بعد از دمی نمیش به کوه و کمر نماند
شاخی است هر بهار که از یک نسیم ریخت
شمعی است کز نفس زدنی شعله ور نماند
سحری است دلفریب کزین پرده چونکه رفت
جز قصه ای به دفتر از او بیشتر نماند
گر درد ما نیافت علاجی، عجیب نیست
کاندر کس آتش دل و سوز جگر نماند
کی بر شود به خلوت جانان دعای ما؟
ورد شب و رخ تر و آه سحر نماند
شاید فرشته خنده بر احوال ما زند
کامروز عشق و صدق و صفا در بشر نماند

جانا مرا ببخش که جز عفو و بخششت
 امید دیگری به دل در بدر نماند
 بر لوح روزگار فراموشگر «شفق»
 چیزی به یادگار به جز شعر تر نماند

یزد- ۲۰ مهرماه ۱۳۷۳ هـ. ش

شستشو

در چشمه ی شوق شستشویم دادند
 از اشک شبانه آبرویم دادند
 دل لایق آن می خرد سوز نبود
 کردند کرم، سبو سبویم دادند

سوئیس- لوزان- سوم ژانویه ۱۹۹۵ م .
 دوم شعبان ۱۴۱۵ هـ. ق دی ماه ۱۳۷۳ هـ. ش

جانا نگاهی!

جانا مرا زمخزن غیبت دوا بده
 بیماری مرا به نگاهی شفا بده
 غم بیکران و بادیه خونخوار و ره دراز
 ما را نجات از این غم بی انتها بده
 تاراج کرد رونق باغ مرا خزان
 این باغ را دوباره نشاط و صفا بده
 مرآت دل زگرد علایق گرفت زنگ
 آیینہ ام به صیقل رحمت جلا بده
 جاننا ز سینه این دل بیگانه را ببر
 خونین دلی که با تو بود آشنا بده
 این چشم هرزه گرد نمی خواهمش برآر
 چشمی که دیدن تو تواند به ما بده
 هرگز نخواهم این لب خامش زیاد تو
 آن لب که جاودان ز تو گوید ثنا بده
 شد عمر، طی - گناه فراوان - مجال، کم
 ای دوست شوق توبه و حال دعا بده
 من کیستم؟ تو آگهی از عالم ای حکیم
 هرچیز حکمت تو کند اقتضا بده
 بگذشت شصت سال و «شفق» سوخت ز انتظار
 او را به خوان رحمت خاصیت صلا بده

خوش است سوز سحرها

بخواب مرغ شب آخر اگر نه رندی و مستی
ز چیست اینهمه غوغا اگر نه باده پرستی؟
ز وای وای حزینت رسید جان به لب من
چه شعله ای است به جانت که لب ز ناله نبستی
عیان بود که چو من عاشقی که در دل ظلمت
بریخت خون ز گلویت به گوشه ای ننشستی
رفیق راه منی تو، انیس شام منی تو
من آشنای تو هر شب تو آشنای منستی
میان عشق من و تو تفاوتی است هویدا
که سوختم من از آتش، تو وای گفتی و جستی
به پای دوست من آینه وجودم شکستم
تو پیش دلبرت آینه خودی نشکستی
ولی بدینهمه فرق از تو راضیم، به تو شادم
که سوز داری و شبها زبان ز نغمه نبستی
خوشم که سرخوشی و آشنای فیض سحرها
که از تضرع و زاری به طول شب نگسستی
اگر چو مرغ شب ای دل به ناله شب نکنی سر
فکن به زیر، سر از غم که بیوفایی و پستی
چرا «شفق» شب خود را به گریه زنده نداری
خوش است سوز سحرها خوش است رندی و مستی

شب دوم شعبان ۱۴۱۵ ه.ق.

دی ماه ۱۳۷۳ ه.ش - سوئیس، لوزان

در آینه خویش

مروری کوتاه بر زندگی طلبگی و فعالیت ادبی استاد بهجتی شفق بقلم خودشان

این کمینۀ گنہکار که نامم محمدحسین و شهرتم بهجتی و تخلصم در ادب پارسی «شفق» است در خرداد ۱۳۱۴ در اردکان در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمدم. خانواده‌ای تهیدست و مهربان، خانواده‌ای زحمتکش و باایمان.

در هفت سالگی به مکتب سپرده شدم و به برکت حافظه قوی و استعداد نیرومندی که داشتم طی یک سال و نیم آموزش در مکتب، قرآن و کلاسهای اول تا پنجم را خواندم. پس از چند سال کار نزد پدر در سن دوازده سالگی به راهنمایی یکی از روحانیان شهر به مدرسه علوم دینی وارد شدم و تا اواخر بهار سال ۱۳۳۱ بیشتر در اردکان و اندکی در یزد در محضر اساتید دلسوزی چون حضرت آیت الله خاتمی، حضرت آیت الله ملا محمد حایری، حضرت آیت الله حاج شیخ احمد علومی و حضرت آیت الله آقا سیدعلی محمد کازرونی دروس ادبیات عرب، منطق و معانی و بیان را فرا گرفتم.

تابستان سال ۱۳۳۱ با تشویق استاد و مربی مهربان، حضرت آیت الله

حاج ملا محمد حایری به قم عزیمت نمودم و در مدرسه خان که امروزه به نام مدرسه آیت الله بروجردی شهرت دارد سکونت گزیدم و علیرغم تهیدستی و از دست دادن پدر در پانزده سالگی با جدیت تمام و توکل قوی و استعانت از درگاه ایزد متان و عنایات خاصه حضرت امام زمان «عج» به تحصیل علوم حوزوی و درس و بحث پرداختم.

در قم در محضر اساتیدی چون امام موسی صدر، آیت الله زنجانی، آیت الله مشکینی، آیت الله فکور، آیت الله شیخ عبدالجواد اصفهانی، آیت الله حاج آقا مرتضی حایری، آیت الله سلطانی و علامه بزرگوار، علامه محمدحسین طباطبائی مفسر کبیر قرآن، دروس قوانین، منظومه حکمت، رسائل، مکاسب، کفایه و تفسیر قرآن و قسمتی از «اسفار» را آموختم و بهره فراوان بردم.

دوره خارج حوزه را با حضور در جلسات درس آیت الله حاج آقا مرتضی حایری، آیت الله العظمی بروجردی، و آیت الله العظمی امام خمینی و آیت الله محقق داماد قدس الله اسرارهم و استفاده از محضر پرفیضشان ادامه دادم.

اما داستان شعر خواندن و شعر گفتنم داستانی دیگر است. من از کودکی با شعر آشنائی صمیمی بودم و به نغمه های شاعرانه عشق می ورزیدم، هنوز جوانی نوآموز و مراهق بودم که سرودن شعر را آغاز کردم بدون آنکه بدانم شعر چه مقوله ای است. در سن دوازده سیزده سالگی شعری در سپاس از اساتید آن دوره سرودم و غزلی مربوط به این دوران است که بد نیست به آن اشاره گردد.

باز آ که روز من ز فراق تو چون شب است
جانم به انتظار قدم تو بر لب است
تا مهر روی خویش نهفتی ز چشم من

بر آسمان چهره‌ام از اشک، کوکب است
وصل تو جنتی است دل‌آرا و روح‌بخش
هجر تو دوزخی است که پر مار و عقرب است

هنگامی که برای ادامه تحصیل به قم رفتم حوادثی روی داد که فرصتی
برای سرودن و شکفتن شعر من بود. در فوت آیت الله العظمی
سید محمد تقی خوانساری شعری سرودم و در رحلت آیت الله العظمی
حجت بنیانگزار مدرسه حجتیه قم مخمسی پرسوز و گداز گفتم که در
افواه افتاد و در میان شاگردان آن مرحوم شایع گشت که برخی از بندهای
آن چنین است.

تا گشته خاک، بستر آن ماه تابناک
از آسمان شده است فزونتر مقام خاک
ای چرخ کن تو رحم به دل‌های چاک‌چاک
از چیست کرده‌ای به دل خاک مهر پاک؟
دل‌های ما نموده‌ای از غصه داغدار؟
برخیز دوستان پی دیدارت آمدند
از هر طرف به دیدن رخسارت آمدند
پروانه‌ها به محفل غمبارت آمدند
مرغان پرشکسته به گلزارت آمدند
با اشک چشم و خون دل و ناله‌های زار

تمام این مخمّس در کتاب آثار الحجة تألیف دانشمند معظم حجت
الاسلام حاج شیخ محمد رازی انتشار یافت. آیت الله صدر هم که از دنیا
رفتند مخمّسی حزن‌انگیز سروده شد و بعضی از اشعار که در ارتحال
آیت الله العظمی بروجردی، قدّس سره گفته شد به صورت نوحه بر سر
زبانها افتاد. از آن جمله:

ای پدر غمخور دلسوز ما
شد سیه از ماتم تو روز ما
خیز و یتیمان پدر مرده بین
این همه پروانه افسرده بین

از آن پس هر گاه فرصتی مناسب دست می داد شعری می سرودم تا
اینکه مخمسی از دست یک ناشناس در مذمت حوزه علمیّه قم پخش
شد، که مخمسی در جواب او گفتم و پاسخ دندان شکنی به یاوه گوییهای
او داده شد و آغاز آن چنین است:

ای حوزه علمیّه توئی مطلع انوار
روشن ز تو جانها و فروزان ز تو افکار
در پرتو تو حق به جهان گشته پدیدار
کن ناز کز افلاک گذشتی تو به مقدار
کن فخر که بر توست بسی فخر سزاوار

رفته رفته با مطالعه دیوان شعرای بزرگ و شرکت در جلسات ادبی با
مسائل فنی و دقیق شعر آشنائی کاملتری یافتم و در این ارتباط نقد دوستان
نقش مهمی داشت که از آن جمله نقطه نظرات مقام معظم رهبری
حضرت آیت الله خامنه ای دامت برکاته بسیار برایم راهگشا و شوق انگیز
بود.

حضور در محضر درس حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه و
نفوذ کلام گرم ایشان و عنایت ایشان به مسائل روز و مسائل سیاسی
باعث شد که شیفتگان و شاگردان ایشان نسبت به مسائل جاری در
مملکت حسّاس گردند و من نیز مستثنی نبودم و هر زمان که فرصتی پیش
می آمد غیر از حضور در درسهای فقه ایشان به منزل ایشان می رفتم و
همراه دیگر شاگردانشان از محضرشان استفاده می کردم. با رحلت

حضرت آیت الله العظمی بروجردی، زعامت رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (قدس سره) مطرح گشت و نقشه های شوم شاه به تصور آنکه در میان رجال حوزه فردی مقاوم و نستوه وجود ندارد آغاز شد، لکن این تصویری باطل بود و امام استوار و محکم در مقابل تمامی توطئه ها ایستادند. رژیم ستمشاهی انقلاب سفید و انجمنهای ایالتی و ولایتی و لغو قسم خوردن به قرآن را پیش آورد و پیروان و شاگردان امام پشت سر ایشان به افشای این دسایس پرداختند و نهضت بیداری اسلامی را پی ریزی نمودند در چنین شرایطی امام خطبه ای در مسجد اعظم قم ایراد فرمودند و خواستار لغو تصویبنامه انجمنهای ایالتی و ولایتی و اعلان آن در صفحه اول روزنامه ها گردیدند. این سخنرانی تکان دهنده باعث شد که قصیده ای در این زمینه بگویم که می توان گفت اولین شعر انقلابی در آغاز انقلاب در حوزه عملیه قم است و قصیده با این مطلع شروع می شود:

درد باد بر این انقلاب پاک درود
 که زیر سایه آن جان ملت آسود
 و در پایان با این بیت ختم می گردد:
 فغان که درد دل بهجتی فراوان است
 ولی دریغ که نبود مجال گفت و شنود

این شعر را شب در منزل امام که سرشار از جمعیت بود خواندم و امام در مورد این شعر تحسین فرمودند و تشویق کردند. پذیرش و تشویق امام باعث شد که این شعر به کوشش برخی از برادران از آن جمله، برادر محبوب حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور محترم دامت افاضاته با نام و فامیل چاپ و پخش شود. پخش این شعر سبب شد که مورد بازجوئی و مؤاخذه ساواک قرار گیرم و

زحمتهایی برای من فراهم کردند لذا پس از آن اشعار را بی نام و نشان سروده و پخش می کردم. پس از آن، حادثه در دناك ۱۵ خرداد به دست دژخیمان شاه پیش آمد که شروع حرکتی عظیم و گسترده در انقلاب پرشکوه اسلامی محسوب می گردد در این ارتباط شعر شهداء حادثه ۱۵ خرداد سروده شد و مخفیانه تکثیر و پخش گردید و این نخستین شعر است که در مورد شهادت این فداکاران سروده شده است.

افق امروز چرا سرخ تر است؟

سینه اش خونین است

دیگر این ملک سیه ایران نیست

محبوسی ویران است

حوادث انقلاب با دستگیری حضرت امام (ره) در شب سیزدهم آبان ۱۳۴۳ به اوج خود رسید و ایشان را به ترکیه تبعید کردند. ابیات زیر به این مناسبت سروده شد و پخش گردید:

دل در جنون عشق تو عاقل نمی شود

یک لحظه از خیال تو غافل نمی شود

گر سالها کشند به زنجیر پای ما

از دل هوای روی تو زایل نمی شود

بر چرخ اگر برند چو عیسی تو را ز خاک

افلاک، بین ما و تو حایل نمی شود

صادر ز دیو سلطنت از بس گناه شد

روی مغول سفید و رخ او سیاه شد

بس خون ز دست خائن او ریخت بر زمین

بس خانواده بی پدر و بی پناه شد

به دنبال تبعید حضرت امام جلساتی بین گروههای طلاب برقرار شد و

یزدیه‌ها هم جلسه‌ای درست کردند که رهبری این جلسه برعهده سه نفر از طلاب یزدی بود که یکی از آنها من بودم و حقیر در این جلسات در حد توان خویش می‌کوشیدم و اشعار می‌سرودم از جمله یک مثنوی بلندی بود که درباره ابوذر گفته شد و به ابیاتی از آن اشاره می‌نمایم.

در آن کشور که جباران امیرند

ولس افراد زحمتکش اسیرند

ترازل افتد و آشوب و آتش

پدید آید ز هر سو صد کشاکش

مهرس از حال ملت با چنین حال

که ناپرسیده روشن باشد احوال

شعری در مذمت گرایش به غرب در آن دوران سروده شد که مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای مدظله منبع الهام این شعر بودند

ای نوجوان دلت ز چه تابان نیست

از چیست کت سلامت وجدان نیست

و شعری درباره نهضت اباعبدالله الحسین (ع) سروده شد که این گونه آغاز می‌شود

اندر آنجا که باطل امیر است

اندر آنجا که حق سر به زیر است

اندر آنجا که دین و مروت

پایمال و زیون و اسیر است

راستی زندگی ناگوار است

مرگ بالاترین افتخار است

این شعر به طور ناقص در مکتب اسلام چاپ شد و همین هم باعث بازخواست ساواک و دستگیری موقت و کوتاه برای اینجانب گردید.

بعدها در دبیرستان کمال تهران که از مدارس غیرانتفاعی و مذهبی آن روزگار بود و برنامه های مذهبی آن مدرسه را حقیر و شهید رجائی با همفکری یکدیگر اداره می کردیم به صورت سرودی پرشور اجرا شد. و نتیجه آن تعطیلی دبیرستان کمال توسط ساواک بود.

این حرکت تا اوج گیری و پیروزی انقلاب اسلامی به طور مستمر و در جلساتی با حضور شاعران دلسوخته چون: حمید سبزواری، مشفق، شاهرخی و دیگر عزیزان در جلسات شعر یا سخنرانی ادامه داشت.

ناگفته نماند که این حقیر به علت احساس وظیفه از سال ۱۳۵۰ شمسی از قم به تهران هجرت کردم و در آنجا ضمن اداره کردن مسجدی به نام مسجد الرسول جلساتی داشتیم که جز ترویج از امام بزرگوار و نشر اهداف آن بزرگمرد تاریخ، هدف مهم دیگری نداشت. پخش نوار گفته های بیدارگر امام و پیام و رساله ایشان یکی از کارهای آن مسجد و آن جلسات بود.

هر چه به پیروزی انقلاب نزدیک می شدیم وظیفه ها سنگین تر می شد. جلساتی با مرحوم دکتر بهشتی بمنظور انتخاب کتاب سازنده و مفید برای جوانان داشتیم و نیز حلقه های ادبی و هنری با شاعران و مشتاقانی که در دین عطش انقلاب داشتند مرتب برگزار می شد و عزیزانی دلسوخته و ظلم ستیز چون حمید سبزواری، زورق، شمسائی، ناصری، مشفق و شاهرخی و... در این محفل پرشور حضور داشتند.

با تشریف فرمائی امام بزرگوار و روشن شدن دلها و دیده ها به جمال الهی ایشان کارها بیشتر شد. با توفیق الهی این بنده ناچیز به قدر توان همه جا قدم به قدم دنبال انقلاب بودم و در مراحل گوناگون انقلاب هم اثری از نظم یا نثر دارم.

با تشکیل سپاه پاسداران تا وقتی که در تهران بودم در انتشارات سپاه

خدمت کرده و در مسائل ادبی مجله پیام انقلاب همکاری داشتم. پس از شهادت سومین شهید محراب حضرت آیت الله شهید صدوقی قدس سره و انتصاب حضرت آیت الله خاتمی به امامت جمعه یزد حقیر از طرف امام امت رضوان الله تعالی علیه مسئولیت امامت جمعه اردکان یافتم و اینک پانزده سال است که در این شهرستان مذهبی انجام وظیفه می کنم. در طول هشت سال دفاع مقدس به تناسب حوادث گوناگون شعرهایی سروده ام که امید قبولی آن را به درگاه خداوند دارم. از مجموعه های شعری این ارادتمند تاکنون سه دفتر چاپ شده است. «بهار آزادی»، «سرود سحر» و «بارش نور» و اینک چهارمین مجموعه که اشعار از دل برخاسته و اساسی این سراینده نالایق است به نام «سرچشمه خورشید» که تجلی ولایت و بیان فضائل و مناقب و یا مرثی و مصائب پیامبر اسلام (ص) و خاندان گرامی آن بزرگوار است در دست جمع آوری و چاپ است. امید است توفیق نشر سایر آثار نیز نصیبم گردد اللهم اجعل مواقف امورنا خيرا بحق محمد و آله الطاهرين

بهجتی «شفق»

اردکان ۱۳۷۵ - ه. ش

